









کتاب صحاحات  
الصوفیه فیہ ارباب  
حقایق شاہ نعمت اللہ ولی رحمہ اللہ  
علیہ سعی ہست مہم ہر  
محمد ملک الکتاب شریطع  
در بندر بی تحریر و زیور  
ورایہ





## باب الالف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجودی را که خواص است مرحومه محمدیه را بجا داد از میان  
 علوم رسمیه بعضی افضل پیوسیده کسب و اعمال و ایتان را پی نیاز کرد اندید بروح معانیتم  
 از مکانه نقل و استدلال و محققان را خلاصی بخشید از کلام مالا یعنی و کثرت قیل و قال  
 از معارضه و مساطره و خلاف و جدال و از فصاحت و العبصار و محبان با شراق انوار  
 سجات و جبهاتی مرتفع کرد استار اختیار و اشکال اشکال و صلوة برسید انبیاء و رسل  
 را و دی سبل که سحران فیانی ظلمت حجب جلالت را راه نمود بطریق نور جمال و علی آله  
 و صحبه خیر و حجب و ال سحر بیان اصطلاحات است دریاب که تا گویم ترا در بیت  
 و شت باب باب الالف الالف یثار به الذات الماحیه ای ای حتی من حیث هو  
 اول الاشیاء فی ازل ملازما بلف خویش اشارتی فرمود شاهد خویش با جمعه  
 این سخن از کمال باشند که ترا این کمال خواهند بود الاتحاد شود وجود واحد  
 مطلق از حیثیتی که مجموع اشیا موجودند یعنی ما یوقا هم چو تو فاعلم بدات

همان سخن که همه بختی بوجودند بخود محدودند از حیثیت آنکه سویی را وجودیت حاصل  
 متحد شود بختی شعر حاشی که آن جنین گویند تا مابین اتحاد آن جویند  
 الاتصال ملاحظه عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از تعدد  
 وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و در رفع مابین و از الیه اثبیت بیت و در جنین  
 حال دیده کشید در نظر جریکیش نماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال  
 نفس همانی بخود علی الدوام شعر لاجرم بوجود بیند خود با و اتصال است  
 در یایش که رباعی دادند جهانی دل و هم دست با برخواست ز غیر هر که نیست  
 بما ما بحر محیطیم و محبان چه جناب پیوسته بود که یک پیوسته با الاحاد اسم ذات  
 باعتبار اتقا و تعدد با سماء و صفات و نسب تعینات آنجا صفت و تعدد و اشکات  
 آری نسب تعینات اینجا نیست الا حدیه اعتبار ذات است با سقاط جمیع شعر  
 احدیت یکاکی است نه ده جز یکی در دو کون دیگر که الجمع اعتبار ذات است از  
 رد که ذات بی اسقاط و ثبات بختی که مندرج بود نسب حضرت و احدیت بیت  
 نه اسقاط و نه اثبات است ای یار نمیکند در اینجا یار و اعتبار و دانسته که معیه یا لا بشرط  
 شئی است یا بشرط شئی است یا بشرط لا شئی احدیت بشرط لا شئی و احدیت بشرط شئی و احدیت  
 صحیح لا بشرط شئی و لا بشرط لا شئی شعر این نکته عارفانه دریاب تقریر محققانه دریاب  
 التوحید احدیه جمع و فرقت و این توحید حقت ذات بذاته و صورت این در بدایت  
 شده اندانه لا اله الا هو احصاء اسماء و الیمیه تحقق اسماء و الیمیه است در حضرت احدیه نفیاً  
 از رسوم خلفیه و بقا و بقا حضرت احدیت بیت هستی اوست هستیت اید و بقا  
 که زار سایه هر چه هستی اوست اما احصاء اسماء و الیمیه تحقق اسماء و الیمیه نفیاً  
 موجب دخول در اثبات است بجهة ساجت فیما صلعم که حق فرمود و اولک هم الوارثون  
 الذین یرثون الفردوس هم فیما خالدون شعر اسماء ضایع و دارش تار و  
 شمار شمارش اما احصاء اسماء بقیق معانی و عمل بجزای آن مستفهم دخول جنبه  
 افعال است بجهة توکل در مقام محازات من احصاء داخل الحجه شعر بهر وجه که احصاء

یعنی میدان که در جنت درائی و در محیی بهره نوبع باشی درین جنتیان غار مائی  
 الاحوال موتهی است فانیه بر عباد از رب او و موهبت یا سجزای عمل صالح لیسب  
 تزکیه نفس و تقصیه قلب یا محض اقبال است احوال یا چنین است و احوال را احوال  
 میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحویل میفرمایند از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفت  
 حقیه و درجات قرب ایت معنی ترقی الاحسان تحقق عبادت بعبودیت میباشد  
 حضرت ربوبیت بوز بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفت او او را عید و یقین حق را  
 می بینند اما حقیقت حق را نمی بیند را آنچه فرموده اند کما یک تراه ریز که از درای محجب  
 صفات دیده است پس حق را حقیقت ندیده است و الله تعالی رائی وصف خود است  
 بعین وصف خود و مقام رؤیه حضرت ربوبیت بوز بصیرت خرد و مقام شاهده است  
 مقام روح شعر هر که حق را بد بصفت دیده است بصفت دیده است اگر دیده است  
 الا را ده جبره ایت از نا محبت در دل که مقصیه و داعی حقیقت است شعر  
 در دل آتش است و میوزد شمع جان شاید برابر فرزند اولئک التوحید اسماء  
 ذاتیه اند زیرا که اسماء ذاتیه مطهر ذاتند و ادلاء حضرت واحدیت الاسم باصطلاح  
 قوم نه عظمی است که دلالت کند بر شئی بالوضع بلکه اسم تجلی ذاتت باعتبار صفت متعین  
 یا وجودیه چون علیم قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام بیت عارفی که علم ما دهند  
 صفت ذات و اسم را خوانند لفظ الله اسم اسمی است آن یکی کنج و این طلسم است  
 الاسماء الذاتیه آنست که موقوف باشد وجود او بر وجود غیر و اگر چه موقوف باشد عباد  
 و تعلق و آنرا اسماء اولیه و خاتج الغیب و اسماء الاسماء خوانند الاسم اعظم شعر  
 اسم اعظم جامع اسماء بود صورت او معنی اشیا بود اسم دریا و تعین موج او  
 بر کسی داند که او را با بود الاصطلام حیرتی که غالب است بر دل و این نزد کتب  
 و عشق احوال محبت است و بهمان احوال عشق الاعراف مطلق است و آن مقام اشراف  
 بر اطراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلأشیاء اسم بیت بر وجود  
 عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف الاعیان الثابتة اعیان ثابتة

اعیان مکلفند و صور اسما و الکیه ثابته در حضرت علیه و نسبت اعیان ثابته با آنها  
الکیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح با ابدان  
شعر دیده اعیان بعین خوشتن عین هر یک یوسف کل پرین الاقاف لمبین  
نهایت مقام دل است الاقاف الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت و جده  
و حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو اقی ترا محالی یابد  
ام الکتاب عقل اول نام ادام الکتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب الان شاء الله  
و میدانشد اثر کمال که در باطن ایشان است بر ظاهر و نمانده اسما منقلبند در مقام  
اول قوت و قائمانند حتی از غیر رسم و واقفانند حتی بغیر اسم بیت بی اسم درسم  
با حضرت خداوند با حضرت خداوند بی اسم درسم باشند آلمان امیرانام خدا  
و مسند و زارتش بر همین سیر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر این قطب  
ناش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبد الرب و خلیفه قطب است و  
نام غوث عبد الصمد است و اسم آلمان که وزیر قطبند عبد الرب و عبد الملک بیت  
تا بود همیشه این چنین بود تا هست همیشه این چنان است و دایم انسان کامل در دنیا  
موجود است اگر کسی برود یکی بیاید و او قطب عالم السامیت و امام مقصود و در زمان کمال  
نبینا صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الا ان الله اعلم است حضرت  
الکیه است و نفس رحمانیه لاحبم این بعد از او اول مسند برج باشد در ابد و ازل و بعد  
در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت و وقت جون ناظر است  
حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثباتات با متغیرات در هر ایل  
زمان سرمد است و اوقات زمانیه نفوشند بر سرمد و این نفوش ظاهر میشود احکام و  
او سرمد بر حال خود دائماً سرمد داد و با حضرت عنیدیه هم سنجانند لفظه علیه السلام  
عنیدیه صبح دلاست آنجا چنان نسبت شب در در کجاست آن سکن عارفان  
جای فقر است آلمانیه حقیقی که هر چه بنده را باشد بخود مضاف گردد و حقیقت  
گوید نفس من و روح من و دل من و بدن من و آمانیه حق تعالی وجودیه است و بیست

ما عدمیه و العبد و مافی بیده کان لم یولاه بیت بنده و هر چه هست سید راست  
کج مرور است باش و بشنور است الاینه بحق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه شعر  
رتبه خویشین گنی معلوم که شود این سخن ترا مفهوم الانزعاج تحوّل دل است بخت  
حق تبار و غط و سماع شعر هر کس که بشنود صفت بر حال او تا جان بود دلش  
سرد و در خیال او انفسداع الجمع فرق بعد از جمع بطور وحدت در کثرت و اعتبار  
کثرت در وحدت الا و تا د چهار نند و در جهات اربعه و موجود در هر ربانی  
لا یزیدون و لا ینقصون و احدی در شرق و اسم او عبد الحی و یکی در مغرب نام او  
عبد العظیم و عبد القادر در جنوب و عبد المبرک در شمال و الله تعالی محافظت در جهات  
اربعه سفیر باید با و تا در اربعه که محل نظر محنت حق اند و همچنانکه خیال سبب سکون  
زین اند و تا د سبب وجود مجموعی جهات اربعه اند لا جرم معجزند بحیال لقوله تعالی  
اللم یجعل الارض مهاداً و البحال و تا داً ائمه الاسماء اسماء و سبعه اند و اول مسما اسماء  
الکعبیه اند و در ای احوی و العالم و المرید و القادر و الجمع و البصیر و الشکرم و این اسماء  
مجموع الکعبیه اند و بعضی اهل السبعه بعضی السبعه و البصیر السجود و لفظ آورده اند و نزد ما  
این اسمین از اسماء و ثابته اند و وجود عدل موقوف بحکم و اراده و قدرت بلکه وجود عدل  
موقوف بذات سببه زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مقتضی وجود  
اعطاء و این غنی این غنی است لا جرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد بر دعای  
سائل لبان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن بر وجهی که مقتضی استعداد لبان  
باشد از ایشان ثابته قال الله تعالی و انا لکم من کل ما سئله ای لبان الاستعداد و نزد  
ما جواد و مطلق یکسانند که موجود و خالق و رازق و این هر سه از اسمای ربوبیه اند و بعضی  
احی را امام الاثمه گفته اند زیرا که احی بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است  
و شرط را تقدیمت بر مشروط و نزد العالم بابنه اولی است زیرا که امام است  
زیستنی و مقتضی مأموم و امام اسراف از مأموم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام باشد  
بر روی و آیه حیوة لا یقنعی عند احی و حیوة که عین ذات است و غیر مقتضیه نسبت بطهارت

که علم اشرف است از حیوة و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج  
 معتدل بدن را شرط حیات و حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بقیت علم هست  
 امام حمله اسما اولی اینست بشنوا از باب الباء، الباء، یا ربه الی اول الموجودات  
 المکنه و هو المرتبة الثانیة من الوجود الف و اول و با در دوم جو سخنان بر دو یکی را بر  
 میگو باب الابواب توبه است و توبه بر رجوعت نامت باب اذ ارجع و اول در یک عین  
 سخنان رب باب توبه است بقیت کردانی خوشگی از دریا در دیگر یک سینه ترا  
 آتبارقه لایحه است از خباب قدس که نباید و نمی باید و آن از اوایل کشف است شعر  
 نماید حسن دل را بر باید ولی حسب الخطه با کس نباید الباطل ماسوی استی عدم بود یقین  
 ترک باطل بود و حق را این ع ریز که وجود در حقیقت حق راست لغو و اصدیق  
 قائله العرب قول لبیدع الاکل شیء ما خلا الباطل غیر حق باطل بود یعنی عدم  
 چون ندارد و وجودی در قدم البدل هفت رحالند چون ساخت کنندگی را نشان  
 از موضعی ترک جبهه کند بصورتیکه داشت بختی که بچکس نماند که او غایب شده و معنی  
 بدل اینست و بدلای سبج ابراهیمند شعر شخ در صخره در کفان خرقه بازی  
 چنین کنند ایشان البند که نایاست از بعضی که در سیر فاطمه از برای منازل مایه  
 و مراحل سالکین موافقت کند شعر اثر مست بار کس دارم میوز و خار و میکش دارم  
 البرق اول چیز که ظاهر شود بنده را از لوازم نوری و دعوت کند عبده را بدخول در حضرت  
 قرب از رب شعر برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات چنین باشد البرزخ  
 شئی که حایل بود میان روشنی همچنانکه حال برخی است میان ماضی و مستقبل و برزخ  
 با نصیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که  
 حاکم است میان عالم کشفه و ارواح مجرده اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بقیت  
 میان صورت و معنی و دینی و غیبی لطیف و خوب مثالی است بر برخی یعنی البرزخ  
 جامع حضرت واحدیت و تعین اول است که اصل مجموع برارخ هست و این برزخ  
 جامع را برزخ اول و عظم و اگر سخنانند شعر برزخ جامع بود اصل برارخ را تمام

صحیح صاحب دلائل شد بر رخ ماد السلام البسط بسط در مقام دل بمثابة رجاست در مقام  
 دل و اما قیاس ببط قبض است چنانکه خوف یا قیاس رجاست در مقام نفس شعر دل چ  
 یابد رحمت الطاف از سلطان ما غبط کرد خوشی خندان شود چون جان با البسط فی  
 مقام اسخا آن است که خدایتعالی بنده را غبط کرد انداخت خلق ظاهر گردد مقبوض باطناً و این  
 رحمتی بود از حق خلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شیئی گنجد و مؤثر باشد در اشیا و هیچ  
 شیئی در او مؤثر نباشد البصیر قوه الیت در دل مؤثر بخور قدس که حقایق و باطن است  
 با دیده شود بمثابة بصیر که مجاورت نور شمس یا قریب ازات مشعل صور و ظواهر اشیا بنید و  
 حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه بخوانند و چون منور گردد بخور قدس و هدایت حق عجب و هم  
 و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید شعر یارب که ترا چنین دلی حاصل باد  
 پیوسته دلت بکام خود وصل باد البقره کنایت است از نفی که مستعد ریاضت باشد  
 و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات او مست و پیش از آنکه صلاحیت در او ظاهر  
 شود و کیش بکینند و بان صفت بقره چون در سلوک آید بدنه بیت این هر سه اگر خدای  
 قربان ساری در آتش عشق بیک بران ساری عیدی بکنی در کمر قبولت افتد جانان  
 تو جان فدای جانان ساری البوده جمع باده است و باده حریت که ناکه در دلی  
 از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بت حکمه قطعه دل که غالب بود بر او و خلایق  
 خانه حکمتش بنمایند اهل دل هر که نیت اخلاصش صاحب حکمتش نمیدانند غایت الهی  
 دل که ظاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غدا نمیکنجد کر برست ار که نمیکنجد  
 بیت احرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی محبوب هر که صاحب  
 دلی چنین باشد طلب طاعت مهم مطلوب بیت الغره دلی که وصل بود بمقام جمع  
 در حال فدا در حق شعر هر که فانی شود بود وصل خوش فانی که باشد این حاصل  
 باب الحکم اسجده تقرب عبد است بحضرت حق مقتضی عنایت الهیه و صیبا گردانیدن  
 مجموع ما بخارج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی گفت شعر کار و در میان پیداست  
 کرم اوست سعی با نیت آنجوس اجمال خطابت بصری از قدر با عی با قافله

شود ایجان پدر شاید که سی بشهر خود بار در که دادار در احوال بنوی حاضر باشد  
که جمال خطاب است بعضی از قده انجده آنچه ظاهر شود از احوال و متصل شود از خیر  
چون جد کشف و جسم نوری لطیفه روحانیه لها بشرا فتمثل سويا شعر جدت هجور روح و  
روح براح می نوش در صبح و در و اح انجده طهور ذات مقدسه است لذاته فی ذات و  
طهور ذات لذاته فی تعیناته خوش تمیزیت کرد در یابی که چه باشی حباب دریایی  
انجده ال احتجاب حقت انبساط و ابصار و غیره می تواند که بحقیقت هویت حق را در باب  
چنانکه او خود را می داند قال الله تعالی و ما قدر الدنق فدره کی شناسد در اینجا  
دی است و هیچ احدی از سوی الدنات او نه بیند بخت در حضرت ذات غیرا  
باری نیست غیری چه بود اسم و صفت آری نیست فو که تعالی لا تدرك الا ابصار شعر  
غیر از ذات او که باینده غیر او چگونه بنشیند کل تو حیدر گلستانس نتواند که دیگر  
چنین انجده انجده تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قیامت  
جمال است شعر چو آفتاب بر آید ستاره نماید کدام دره در آن حال در حجاب آید  
و این مرتبه علو جمال است اما مرتبه دنوا و طهورا و ست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند عریه  
جمالک فی کل الحقائق سافر و لیس الا جمالک سائر تجلیت للکوان خلف ستور تا  
فقت بما یخفی علیه السریر و جمال جلال احتجاب و ست بتعینات اکون در هر جمالی  
جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی شعر نقش خیالی که مراد نظر آید حسنی و جلالی و جمال  
انجده اجتماع است در توجه بوی حضرت حق بخت خوش شغلی که او تبحر شغلی  
تا همه مطلق دار همه محذول است اما تفرقه توزع خاطر است از مشغول بحق رباعی  
مشغول بحلق داما خوش بود نزد تو خوش است میت با خوش بود مشغول بخود خود  
ز خدا محجوب است محجوب ز حضرت خدا خوش نبود انجده شود حق است پی خلقیت  
همه حق است و اینجانب نیست غیر ما را محجوب که ما را نیست جمع انجده شود خلق است قائم  
حق شعر فرق بعد انجده میزان انتمقام جمع کن انفرق و جمع السلام جنت الانجده  
جنت صورت است از جنس مطاع ساز کار و شارب خوشگوار جزا و بما کانوا یعلمون



شعر جنت اعمال این جنت بود جنت محموس پر نعمت بود جنة انوار جنة  
که اخلاق حمیده است و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنة  
الصفات جنت خنویا است از تجلیات صفات و اسمای الهیه و این جنت دل حسب  
دلان است فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی بیت خوش بهشتی است جنت دل  
این چنین جنتی است حاصل با جنة الذات مشابه جمال احدیت است و آن جنة روح  
شعر این جنت روح عارفان است خود راحت روح عارفان است آنجا به راه  
روان راه حق در منازل نفوس عاقلان زیاد و تقوی و طاعتند و سیرایشان الیه الی الله  
و به نسبت اهل شود و عیان اهل جنات محجوبانند عربیه فاما القائمون فاهل عین  
و اما القائمون فهم جنایب و جنب جمع جنبه است و جنبه فعلیه است از جنوب بهی  
البعد از حضرت حق و از معرفت حقایق اشیا و اسطایفه بعیدند زیرا که بقول ضعیفه شوم  
بوجه محجوب است و دلالی چونید از اثر نبوت و انوار سند بمن اهل دل و مقامات قرب  
بر تیره الیه فی الله میا بند جنة عقل ضعیف بهرستی کی برسی بمنبری اهل دلی طلب  
تا برسی بمنبری جنة الضیق و چه ضیق و سقه و دعا اعتبار است ذات را ضیق تر است  
از هر چه در فهم و عقل باشد و آن اعتبار و وحدت حقیقی است رع غیر در خضر  
لا وجوداً و لا تعقلاً جای سخن تنگ شد لا یعرف الله الا الله و بحسب ظهور در جمیع  
مراتب باعتبار اسماء و صفات که تقضیه بطاهر غیر قنایه میاند و هو الله ففرق و جمع  
و وحد و کثر و وسع و ضیق و وحدت اعتباری کثرت باعتباری واسع باعتباری  
ضیق باعتباری جنة الطلب این دو جنة وجودیه و امکانیه است و طلب اهل طلب  
اسماء و ربوبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب ثانی طلب اعیان ظهور اعتباری  
با سماء و ظهورات در شئون و اجابت هر دو سؤال و حضرت از حضرت تعین اول  
حواله العلوم و اما بسیماء و المعارف حقایق ثابته اند که تغییر و تبدیلی می یابند با جنة  
شرح داخله سماء محمد ز منه كما قال الله تعالی شرح کلام الدین باوصی به نوحاً و الدی  
او حینما الیک و ما دمیما به ابرهیم و موسی و عیسی ان یتوالدین و لا تفرقوا اسر

قابل لغز غیبت دین خدا دین طلب کن ولی زایل هر ی باب الدال الدبور صولتی  
که داعیه هوای نفس استیلائی او باشد تشبیه کرده بر سج دبور که از جهت مغرب میآید  
و چنین صولتی از هر جهت طبیعت جهانیه ظاهر شود که مغرب نور است و ما مقابل او  
سج صبا که از جهت شرق میآید و آن صولتی که داعیه روح و استیلائی او است و لهذا  
قال انصرت بالصبا و اهلکت بالذبور شعر اید صبار شرق جانان بجان رسید  
خوش نصرتی بلنگه اسلامیان رسید نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی گشت  
این خبر بدل بندگان رسید الدرة البيضاء عفل اول دره بینا بود صورت و صحن  
جد با بود لقوله اول ما خلق الله الدرة البيضاء اسحریث و قال اول ما خلق الله النفس  
باب السماء السماء اعتبار داشت بحسب حضور وجود بیت ما نظر کن که در نظر دارم  
از هویت چنین خبر دارم هو اعتبار داشت بحسب غیبت بقصد شعر غایب حضرت  
هو از آن میگوید کم کرده هویت و بهو سجید السماء داده است که بهو صور اجسام عالم  
در او پیدا میکرد و اندر او را غفل گفته اند و حکما و در او بیونی خوانند و حضرت امام ادر  
هبا فرموده شعر بی صور او را وجودی هست نیست دین محفل چنان بودی هست نیست  
همته الافاقیه اول درجات همت و این همت باعث است بر طلب بانی و ترک ثانی  
شعر فانی بده و همت باقی لستان تا تا جبر عاقل و معیه ماسی همته الاقله درجه ثانیه  
همت است و صاحب این همت خاطرش معلق باشد بر اجر و عمل و دلش خواه بر رفیع  
آنچه خدا تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لا احرم طلب نماید حتی کند آنکه تعبدا  
کند با امید احال او شعر طلب عید از او را دکنیم و کسیم آن طلب گوئیم همته اربا  
الهم العاليه درجه ثالثه است و همته ارباب هم عالیه معلق نکرد و الا بحت و طمعت نشود  
او و این اعلی مرتبه هم است بلکه راضی نبود باحوال و مقامات و وقف نماید با سماء و مضافا  
و نظر نماید الالبین ذات شعر که چه جام می ساه می کرد و نوش همت عالی من پس  
بر آن حسم میکرد الهوی میل نفس است بمقتضیات روح و عرض رحمت علویه بهو  
سجبه غفلیه قطع و همچو عیس تا سمان برود همچو فارون مرد بنیر زین درین نفس

دون بی چوری قدیمی نه خوشی بخند برین آهوس خاطر غایبه المواهر لطیفه  
 که نفقه دارد شود بر دل از قوه وقت از غیر عمل از بنده بیت ناکه برسد بر دل آید برسد  
 حاضر میباش ناکه ناکه برسد آیهیولی نزد اهل الله میولی اسم چیری که صور در او  
 ظاهر شود و در باطنی که صورتی در او ظاهر شود میولی خوانند باب الواو الواو و مطلق  
 در همه سفر داو و مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بوبر همه الواو احبیه اعتبار  
 دانست از آنکه و کاش را سماء و از اوست و واحدیه اسماء بذات و کثر اسماء بصفا  
 نظم شاه کی غلام صد با ده کی و حام صد ذات کی صفت بسی خاص کی و عام صد  
 نام کی اگر کی صد بنده ای عزیز صد نشود و حقیقت یک بود او بنام صد  
 الواحد اسم ذات باین اعتبار شعر نفقه و ذات جمع کن ما هم واحدش جو غافل  
 الورد آنچه نازد بر دل از معانی از غیر عمل از عجب سفر از معانی آنچه آید بر دل  
 پی عمل او را و آن حاصل است الوقه آنچه فرو دآید بدل از عالم عیب هر طریق  
 که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم عیب بود الوقه خوش نی عیب واسطه انقض  
 و واسطه الله انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طریق کمال  
 اولاک ما خلقت لک از حق و خلق بالضرورت است او خلقی و حق بر دور از او میجو  
 التویر ذات باعتبار سقوط جمیع اعتبارات مع اعتبارات را محلی نیست زیرا  
 که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هر شیئی را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد  
 باری بخلاف شفع که باعتبار او غیر میگوید اعیان شعر آن و ترک غیر او احدیت اصل  
 احد است و از عدمیت الوجود و جدا حق است ذات او بذات او بدین معنی حضرت  
 جمع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش را اگر تو جمع کردی جمع کردی ازین پریشانی  
 و جدا غایه جذبه اند و سلوک این بر دور از هدایت را بود و میگو و جدا الاطلاق و تقیید  
 اعتبار ذات بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود ذات  
 میسم بود وجود و وجود و حسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شیئی است  
 از غیر معار نه و غیر وجود و بحیثیت عدم محض لا جرم وجود و معارن شیئی باشد که با وجود

باشد و بخود محدود و غیر ارشئی است از غیر مزایله زیرا که غیر وجود اعیان محدودند  
و اگر وجود جدا شود از ارشئی آن شئی موجود نباشد و محدود پس شئی غدا و اشیاء و بوجوه  
موجودند و بخود محدود و وجود بخود و اگر وجود را مقید بقید مجرد یعنی بقید ان لا  
کیون مع شئی او را حدی باشد غیر او با و نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن  
مع شئی و محققان گفته اند الا ان کما کان اگر قید کنند که با او شئی هست او عین معیت  
باشد چنانکه دانستی که هر چه غیر وجود است بوجوه و موجودات بود و اگر تجلی کند در  
وجود صورت وجود را مضاف کرد اند بآن صورت و چون اسقاط اضافت کند  
صورت بوجوه و محدود بود و انست معنی قول موحده که فرمود التوحید اسقاط الاعمالات  
و صادق بود که گویند وجود عین واجب است و در ممکن زاید و سنگ نیست که سواست  
سواد و انسانیت انسان غیر وجود ایشان است بخت هر چه هست و بود و نباشد با وجود  
از وجود او دست پی او کس نبود و جدا گنجی هر چه بینی بوجه حق حق است زیرا که هیچ  
حقیقی نبود الا بحق حقیقت همه حق است که مقیم ارشیاست و هو القیوم قال الله تعالی  
فانما تلووا افهم وجه الله لا جرم اهل نظر چون بنور کشف قیومه حق را در بشیاشا به  
نمایند بیت و به حق در همه عیان بینند این چنین است آن چنان بینند و به  
جميع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او کمر بسته همه دانا بحضرت طوایف  
الحضرت الالوهیه الورق الفضل کلمه است که قلب عالم است و لوح محفوظ و کتاب سین  
و را الیهم حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت  
حضرت تأیید است و بعد از آن تلبس است بمعانی اسماء و حقایق اعیان بعد از آن بصورت  
روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر بحجبه شکر که صورت چار باشد مسکنی میناید  
ان یکی در هر یکی الوصف الداتی للخلق اسکان ذاتی و فقر ذاتی شکر که همه عالم  
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود و فقر الوصل و وحدت حقیقت است و اصل  
بیان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند و صل را از نسبت رحمت محبت چنانکه حق فرموده فاق  
ان اعرف خلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل میاید بعضی بر بعضی

و بالفصل تریزه عن حدیثها چنانکه امام مصوم جعفر بن محمد الصادق فرموده من عرف  
الفصل بن الوصل را سحر که من السكون بلغ القرار فی التوحید و مراد سحر که سلوکت و سکون  
قرار دو عین احدیت ذات و تقبیر کرده اند و وصل از فضای عبد را و صاف خود و آن  
تحقیق است با سماء و سماء تعلی که معجرات با حصاء و اسماء کما قال من احصاء دخل الجنة  
شعر بهمه حال اگر شوی و اصل خوش حقیقی که ماضی است حاصل و وصل لفصل جمع قس  
و آن طور و حدیث در کثرت ریز که وصف را و اصله فصول است با سجا و کثرت  
و وحدت همچنانکه فصل و وصل طور کثرت است در وصف ریز که کثرت فاصله است  
آنچه و وصل وحدت کثرت آن است بخصیات که موجب وحدت در قابل مختلفه  
اختلافی چه واحد در مایای متعده بیت در و آئینه چون نماید و متعده  
با و نماید و آن یکی دو نشاندات علی و نماید نگاه کن میگو آئینه صد هزار می بینم  
در همه روی یار می بینم بلکه یک آئینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل اول  
با رکشتن بعد از ثواب و عروج بعد از نزول و هر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب  
که عین جمیع احدیت است که در آن وصل مطلق بود در ارزل با دنی مبطو که عالم غایت  
و بعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت بقیض تا فرود رفتند با فضل ساغین و بعضی  
بر جوع فرمودند یا معاودت نمودند سلوک الی الی الله و فی الله بالانصاف بصفت  
حق و قادرات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدی چنانکه بود در ارزل شعر  
دائرة آساخته شود او را تمام اول و آخر باند و السلام الوفاء بالعهد هر چه است  
از عهده عهدی که باری خود بسته در زمان اقرار بر بوبیت و در جواب است بر بزم  
علی گفته و عبادت عامه محلول بود بر عبت در و عود و عبت بوعید عبت  
از خوف و دوزخ و امید جنت گذرا به همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه بعبودیت  
اوست بلا رعبه و لا رهبه فرمان ترا بچنان گرمی بندم در بند کیت همچو کل سنجید  
و عبودیت خاصه انحصار بر تراست از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلقونی و عود  
بزارد و از لوازم و قافا بجمعه عبودیت آن است که هر نقضی که بینی از خود بینی کمال

از حضرت اوبین و نقص از خود طریق انیت چنان مریدی اگر مانی در ایراست رقی  
الوفا بحفظ الصداقه تصرف باید که ترک عبودیت کنی و عامل باشی از عجز خود در اوقات  
عطای تصرفات و غرق عادات شعر توایازی پوستین رایا دار الوقت حاضر و  
خوشتن بد باش تا هر چه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است بی کسب تو فعلیک  
الرضا تا بحکم حق خود باشی و غیره در خاطر منظور کند و اگر سخط میانی کسب خود آنچه تم  
نوست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تذکر ماضی  
ضایع کردن وقت و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل باین معنی گفته اند الصوفی  
ابن الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت اللهم  
وقت دائم آن دائم گفته اند در الف ایند معنی گفته اند الوقفه توقف میان دو  
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول درجه آنچه ترقی کند ما بآب مانی شعر  
حق اول خوشی ادا میکن در کردی دویم ضما میکن الوقف للمصدق و توقف  
سرباد حق بیت که مراد تو مراد حق بود آن و توقف بیکی صادق بود الوالی  
آن کس که توی کند حق و متابعت نماید امر او را و محافطت کند حق او را از عصیان  
و کفایت او را از خذلان تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو  
یتولی الصالحین بیت سجده تاولیت سزا باشد متولی ما خدا باشد الولایه قیام محبت  
حق در حال فنا از خود بی فانی است در حق و باقی حق لا جرم ولی سطلق آن بنده  
فانی را تربیت فرماید تا برساند مقام قرب ملکین شعر بکرم سازمینوا بنوخت  
محبت خاص خود بباپرداخت باب الزاء الزاجر و اعط حق است در دل بوسن و  
نوریت که در دل در آید و بوسن را دعوت کند حق بیت ایچین دعا غط خوشی گیرد  
بشنوای یار دعا و شهنه الزاجه در آینه نور این الطیفه و ریاب و ریاب الطیفه  
در ریاب رجا جشارست بدل صاحب دل و مصباح رجش و تجر و غنشر و مسکوه بدش  
که سطر بر لب نور مضافد شعر همه عالم بنور روشن با نظر کن بین بدیده کن  
الزیتونه نفی که مستعد اشتغال بود بنور مدس بقوت فکر و نیت نور استعداد اصل

افضل است شعر زیت و زیتون از چنان دریاب . نور قذیل عارفان دریاب الزمره  
 ہی افضل الکلیه کنین خاتم ختم رسل بود کویا زمرده که بر او نقش کرده اند شیا الزمان  
 مضافت بحضرت عنبدیه و آن دائم است زوایر الانباء و زوایر علوم الوصوله علوم طریقت  
 و زوایر و صله است زیرا که وصله سخی موقوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیانی و  
 بیانی اگر غامی بر وصال باب الحکاء اسکال عطیه که بر دل فرو و آید بحضرت موهبه از غیر غفل  
 چون حزن و خوف یا قبض و بط یا شوق و ذوق و حال را مل شود بطور صفات نفس  
 ارا که در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید باینه و اگر دائم شود و ملکه کرد مقام خوا  
 این چنین حال را مقام شادمان حال و ذوا اسکال را مد آس دان حجه اتحق علی اسکال  
 کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی یا آدم انفضم باسماکم الی قوله یا  
 کنتم تکتون شعر خدمت انسان کامل زودا حجت حق است بر خلق خدا الحجاب نظام  
 صورت کونیه و در دل که بالذات قبول تجلی حقانی بود شعر بر صورت که پیش آید بر معنی نماید  
 بین آن صورت و خود صرف معنی که الحروف حقایق بسیطه اند از اعیان شعر  
 حروف کتاب محقق بخوان که بیانی حقایق را اعیان عیان الحروف العالیات شریف  
 ذائمه در غیب الغیوب چون شجر در نواة لاجرم شیخ ما جین فرمود عربیه کن حروف  
 عالیات لم نقل متعلقات فی دری عین الکتاب ما انت فیہ و سخن انت و انت هو الکل  
 هو هو قل عن وصل بیت ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان ز همه غیب ذاتیم مدام  
 هر چند کتاب عالمی نبوشتیم یوشبده زلوح کائناتیم مدام التحریر و ارسته زبندی غیا  
 ارادو و بنزد حصار و در حریف بر مراتب است حریه عا له است ازرق شهوات و  
 حریت خاصه ازرق مرادات فغای ارادات ایشان در اراده حق و حریه خاصه ضمه  
 ازرق رسوم و آثار لغفای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده کو چنین بود ازاد  
 سید است بر خلفه الخداد حفظ الصمد الربوبیه و الصودیه نیک را منسوب نیکان و این  
 براد بدسخ و کان است اد بشو کو حقیقه استحقاق ذات احدیت است که جامع  
 جمیع حقایق است و حضرت جمع و حضرت وجود میخامند بیت دریاب حقیقت

تا دریابی حقیقت خود خدا حقیقه المحمدیه ذات است با تعین اول خدا لا اله الا الله احسنی کلها  
و هو الاسم الاعظم بیت اسم عظم ما از او خویشیم و یکبار از ما گویا خویشیم حقایق الاسماء  
تعیینات و نسب دانند زیرا که تعینات و صفاتنا و تمیز بعضی از اسماء از بعضی تعینات  
ذات یعنی صفات شعر اسماء متعددند اما بصغات مجموع یکی بود ولیکن بالذات  
حقیقین شود حتی است حقیقاً در مقام عین جمع احدیه الحکمه علم است بحقایق  
اسماء و بآداب و صفات و خواص و احکام الایان و ارتباط اسباب مسببات و سبباً  
نظام موجودات و عمل مقتضای آن و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیر کثیر هر کسی که خویشیم  
بود قدر از نزد ما عظیم بود الحکمه المنطق ما علوم شرعی و طریقت است اما علم  
شرعی بدان و بگو و علم طریقت بدان و با این طریقت بگو الحکمه الشکوک عندها استوار  
که علمای رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند شعر راز با خامه و با نامه غیایم گفت با  
دور روی و دور زبان راز نگوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه و آله  
در مدینه طوف میفرمود و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیف از خفوت سرای  
خود برین آمد و التماس کرد که بیت الاخرین او را مشرف فرماید اقامت فرمود و  
در آمدند آتش دید بر سر او ریخته و خیزند بر آتش ضعیف گرد بر آمده و به بازی مشغول  
فقال یای بنی السدر هم یعبده ام انما یلذون فی فقال اهل السدر هم فانه ارحم من الله  
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی  
مبده خود را در آتش اندازد و هم ارحم اوجی گوید که رسول خدا گریان شد و قال  
کمذا اوحی السدائی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر دری که دریابی  
توان سفت الحکمه المحمدیه آن سبب که پوشیده است بر وجه غیر حرکت در اینجا  
آن شئی چنانکه ایام بعضی عباد و موت اطفال و حلو در نار و ایمان بر آن واجب  
در صابو قوح آن و اعتقاد کردن عدلست شعر مرچه آن حاکم حکیم کند عدل  
باشد که آن کریم کند الحکمه اسما صده معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل  
و جنب از آن کما قال اللهم ارنا الحق و ارزقنا التباعه و ارنا الباطل و ارزقنا



[illegible]

و جلیل در مقابل تقابل میتوان دید چون راجی و خائف بایم آنچه وقت لغت و  
جمع شعر بعین جمع و سهل شود روز جمعه آن باشد مبارک جمعه باشد اگر روزی  
چنین باشد باب الکاف کتاب اللمس نوح محفوظ قال الله تعالی لا تطع ولا یس  
الانی کتاب مبین هر چه بود و هست باشد ای پیر نوح محفوظ در وی سر  
نوح محفوظ است از اثبات محو این حسین فرمود آن صاحب نظر الکمل از حجت  
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت داوید الیه که جامع مجموع اسماست باین معنی  
که گفته اند احد بالذات کل الاسماء شعر نام کی اگر یکی صد ندای عزیز من  
صد نشود حقیقتش یک بود او نام صد کرد صد آینه بی صد نبود صد نشد  
نقش خیال او صد است صد نشده گدیم الکلمه چهار تست از هر چهار صد احویات و  
و حقایق موجودات خارج از احوالات محققه بکلمه تنویه و خارجیات بکلمه جود  
و مجردات مفارقات بکلمه تاهمه و مهمیه بی اعتبار و جود و لوازم حرف عصبیه خوانده  
و مهمیه با جود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرفش سجای خود میخواند  
هر حرف را که میدان کلمه آنحضرت اشاره است بکلمه کن گفته تعالی انما امره اذا اراد  
شیئا ان یقول لکن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن  
تعلق اراده مرید است بود مراد شعر هر چه خواهد روان عیان گردد هر چه که  
چنین چنان گردد الکلمه انحضری هویتیه احدیه کمونه در غیب و جن بر اطن است  
طن بر اطنی که المکریم یک هویتیه بود که میفرماید الکفود در شریعت تارک فرائض بود  
و در طریقت تارک فضاصل و در حقیقت نادانی که چیزی خواهد که حقیقتی نخواهد و  
نزاع کند با حق در شریعت حق و نداند حق نیست حق را ترک فرائض کن ترک فضاصل  
مکو خواستن حق نخواهد خواستن حق بجز کون القطور غیر شبته الشد قطور اینجا نیز  
ارتق بقتن و معنی آن سخن آن است که تشری واحدی که حق است تمیز تعین  
موجب تفرق جمعیت الیه و احدیه ذاتیه نیست بقت تعین کی نکرد و ده  
نشود ده کی گفتن تو یکو جود و نصیات سی خبری در دو کون و بگو گو که صبح

اول نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که تحقق باشد مظهر نفس  
 کلیم من قوله تعالی فهاجن علیه دلیل برای گویند این ستاره دلیل بر آنست صبحم روشن  
 بر آنست الکیمیا قناعت بوجود و ترک تشوق بسوی صفو و قال امیر المؤمنین القناعتین  
 کثر لایفده شعر گنجی است قناعت که نذار دایمان کر زانکه تراست غنیمت میدان  
 کیمیا و السعاده تهذیب اخلاق با جقناب رذایل و ترکیه نفس از دام واکت فضائل  
 و تخیلی بجلی گذر ز کرد ورت صفاج و ان پایی نفس را زباجو کرست ترا سعادت میدد  
 از ازل دلان تو کیمیا جو کیمیا و العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر  
 فی الحجه تجاربت ممکن سودا و بصارتت ممکن کیمیا استخاص تحلیص دل است از کون  
 با ستار کون آفتاب خوشی چو تابان شد نور بنود و سایه پنهان شد باب اللام الکلام  
 آنچه ظاهر شود از نور تخیلی باز چون ظاهر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لایحه چون  
 جمال نماید دل عاشق الطیعه بر باید باز پنهان شود چنین گفتند عینا بدولی نمی پاید الله  
 حیات که سائر است در شمس و مانوس محل آن و ذلک الروح روح شمع و شمع او شمع است  
 خانه روشن از او و او از ذات اللب عقلی که منور نور مقدس بود و صفای ارقش و او نام  
 و تحلیلات قال سعد خانی قل بل سیتی اندیس بعلیل و مدین لا بعلون نمائید کرد و اولو الالباب  
 بسبب عاقل و لب عقل و جمع اولو الالباب ز فشردهم برون ای و مخ او در باب لب  
 ماده نورانی نرسی است که عقل تأمید میاید بآن خود بیرون نیاید از قشور او نام و تحلیلات  
 برادر اک میگند صوم صحیح که تخالیه است ز بزرگ مدرک که دلش متعلق باشد بکون داین علم  
 مصون است رفعم عالمی که محجوب بود بعلم رسی و آن رخس سابقه است که مقتضی حسن  
 خانه است شعر جماد حزن دوست نادانی اول و آخر فرد خوانی الکس صورت  
 عنصریه لبس رود خانه اند قال سعد خانی و لو جلفه ملکاً لجعلناه رطلاً و لبنا علیم  
 یلبسون الملبس حقیقه استحقاقی صورانی نه اندک کماثر را الفیه اسحدیث بقوله تع اولیای  
 تحت قنای لا یعرفهم غیری بیت آن صورت الطاف الهی ایم هم جابه و جابه را  
 شایسته ایم ما محرم ذات حضرت سلطانیم داننده اسرار کاهی ما یم لسان استخانی

کامل که تحقیق بود معجزیت اسم المسکلم هر که باشد لسان حق جاننا کلام خدا بود و گویا  
اللطیفه اشارتی که دقیق بود معنی ما روشن شود و آزان اشارت معنی در فهم که در عباد  
کنند در باب لطیفه لطیفان انیت لطیفه و لطیف آن اللطیفه الانانیه حکما  
نفس الهی خوانند و صاحب دلان دل گویند و در حقیقت نزل روح است بر تبه  
قریبه از نفس و مناسب دارد با نفس و جوی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی نواد دل  
چو فرزند دهن بچو خیرش نفس در و جدا فردیدش اللوامح جمع لاسخه است و  
الطلاق بکند بر شئی که ظاهر شود حسن را از عالم مثال و این از کشف صورت است اما بعضی  
لاخه از کشف معنویت از حیات اقدس که بصورت که بمعنی نماید نو چشم نور را در دنیا  
میفرایند نو چشم اللوامح انوار ساطعه که پیدا شود و اهل بدایات را از آداب نفوس ضعیفه  
و ظاهره منکس شود آن نور از خیال محسوس شرک و شایده نماید بحواس ظاهره و بینند  
انوار محیی انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود و حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر  
غلبه انوار قهر و دوحید بود و سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و دوحید باشد بر یک  
سبز بر آید شعر می صافی چو در ساغر در آید بر یک جام می را نماید لیلک قدر  
شبی که سالک را بتجلی خاص شرف گرداند تا بان تجلی شناسد قدر و مرتبه خود را نسبت  
با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در حضرت  
باب المیم الماکل و الممک لاجله عهد و معنویه است و آن عهد و حقیقت انسان کامل است  
که قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب کبکی قدس سره در کتاب قوه القلوب  
افرمود که افلاک دائرند با نفاس نبی آدم و شیخ محیی الدین قدس سره در زاد کتب  
استحقاق نماید آنکه بعد از نبی جعل الان الکامل بعد الملک و اداریه و خدای شریک  
و تنویرا باشد به الفلک عین همه عالم فدای زنت است که به تصور معنویه  
در دست تمام اهل عین که به همه عالم در دست طبع صفت را از انجاس بر دل  
آورد اندک با منور و حقیقت است بحالی دریم که دافع حدث است بیت عقلی که ترا پا  
نورانی در عالم انوارش همه عالم در دست ترا که به تا بر شود و باب

بر خیزد و شو جامه هستی دنیا المبدائیة اصافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر  
 حضرت و احدیت که نشا و نسبت اسمائیه و صفات و اضافات عقلیه است  
 شعر مبدئیت را اضافه گفته اند این چنین در لطیفی سفته اند و مبدئیت مجمع اعتبار  
 و جمع نسب و اضافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعلقات و اذمان و وجود  
 مطلق واحد واجب عبادت است از تعین در نسب علیه ذاتیه الکیه و محقق از حیثیت این نسب  
 حضرت ابراهیم میخیزد ع ی الهی فروض عبادت چون صلوة و صوم و زکوة و حج و زیارت  
 صلوة کمال قرب است و مواظبت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم اساک  
 از رسوم خلقیه بغضای در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی و انا اجرعی به دنیت  
 حج و صول است در معرفت و تحقق معنای بعد از فشار بزرگ که مجمع مناسک که وضع کرده اند  
 بآراء سازل سالک است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر کرد در اسلام این چنین  
 بآستی مؤمن صادق این بآستی نهایت اگر رسی کمال کامل عامل کمترین بآستی یعنی  
 التقوی خصال ثلثه است که ابو محمد دوم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد  
 همچو توصیفی که باشد متک بفق و افتقار و سستی بمذل و ایثار و ترک تفرص و خستیا  
 بیت فقر کمترین و غنا بیشترین اختیار خور ع ی باین صوفیانه چون بیای این حال  
 رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق باخلق عینی که بشا مده حق فرماید در هر صوفی بی  
 تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگر چه مشهور است در هر مقیدی با سببی یا صفتی یا  
 اعتباری یا یعنی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید  
 منزه بود از تقید و اطلاق در اطلاق حقیقت مطلق از اطلاق لای اطلاق هم پی  
 نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق با سببی و محقق صاحب نظری که مطالعته نماید  
 که هر مطلق را در وجود و حقیقت دارد و با مقید و هر مقیدی او را در حقیقت است با اطلاق بلکه نشا  
 فرماید که وجه و حقیقت واحد است او را در حقیقت است مطلق در وجودی مقید بر مقیدی  
 و شایده این سه مد بطریق ذوق متحقق میشود بحی و خلق و فنا و بقا بیت همه حق است  
 شینوش از حق که مقید بود و نهی عینی المجدوب عزیز کی که حق تعالی او را از برای

خود برگزیند و اختیار فرماید و از برای حضرت انس و باب حدس خود او را مقدر کرد  
 و مجموع منع و مواهب گرفت فرماید تا برسد به جمع مقامات و مراتب بکلیف و طلب پی  
 نقب بقیت پر سرخ طلب کج بقایافته اند بی علم و عمل از او عطا یافته اند محذورانند  
 بس لطیف و مکنون لطفی بکمال از خدا یافته اند المجالی الکلیه و المطالع والمنصات مطاهر  
 سفایح القیونند که ابواب سروده میان ظاهر وجود و باطن وجود باین سفایح کشاده می شود  
 و آن سفایح حج است اولی مجلی ذات احدیت و غیر جمع و مقام او ازلی و طامته الکبری و  
 مجلی حقیقه استحقاق و آن غایت الغایات و نهایت النهایات شعر بغایتی بر رسیدم که غایت اینجا  
 نیست نهایی است که نام نهایت آنجا نیست دوم مجمع مجلی برزخیه اولی و مجمع البحرین  
 و مقام قرب و حضرت جعیه اسماء الکبیه شعر در این برزخ اگر تو باریانی بیانی صدر از  
 یاریانی سیم مجلی عالم جبروت است و الکشاف ارواح در سیه چهارم مجلی عالم ملکوت است و  
 مدبرات سماویه که ندیر میکنند با برکتی در عالم ربوبیت پنجم مجلی عالم ملک است بکشف  
 و عجائب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر پنجم مجلی گفت بی هیچ  
 رنج نزد ما این پنج به این پنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین با اجتماع بحرین و مجمع  
 قاب قوسین مجمع البحرین یک محیط است از دره اهل نهرین و گفته اند که حضرت صبح  
 و جودات باعتبار اجتماع اسماء الالهیه شعر و حضرت جام می جمی توان یافت اسرار  
 حقایق همه با هم توان یافت مجمع الامویه حضرت حال مضمی است که بسلیضه و کلمه نکر  
 بالتغاتی و لذلك قبل فعل فؤادک حیث شئت من الهوی عربیه و اسحبنا استیلا  
 و قال الشیبانی رحمه الله علیه کل ابحال عدا و جهک محملاً نوکر نزل العالمیه بفضل شعر  
 همه عالم بحال حضرت دوست او جلیل و جمالی دارد و دوست هم شایسته  
 هم محبوب عشق و معشوق و عاشقی نیکوست مجمع الامویه از هویت مصلحت  
 یکسویه اول و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن یکی تویدیه  
 هویت هر که او را بطر بود محبة الاصلیه محبت ذاتیه است بلیکه محبوب خود و نیست  
 خویش است و این محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست و شینی که میان درستی

یا بنسبت باشد در ذات یا طریض یا اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل گفته اند که  
المحبة محبة المحبة المحفوظ آن است که گاه داشته باشد و احاطه مطلق یعنی حق از محال است  
و قول فیض و اراوت تا هر چه گوید دکنده مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد قصد  
کنند الا آنچه خدا امر کند و اربابان شعر امر او را کبر بجان بندد یک در حدش میان  
سند و محو را با ظاهر رفع اوصاف عادت است خصال ذمیة و با مقابل اراشات  
و آن اقامت و احکام عبادت است و کتاب خلاق حمیدہ شعر بدو در تخم بزرگ کاری  
نشد که کاری محو را با بسرا از آنکه علل و اقامت و اثبات مواصلات این  
محو و اثبات بر رفع اوصاف در رسوم و افعال و اخلاق عبادت تجلیات صفات و افعال  
و فعل حق که قال جل: کنت سمع الذی یسمع به السمیع سمع و بصیر و لسان و قد  
یائی باید بعضی بی عوض بکنائی محو آنچه و محو تحقیقی فضای کثرت در حدت بلیت  
در نظر غیر حق آب نماید محو شده قطره و حجاب نماید محو کعبه دینه العبد و محو عین  
استقامت اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهریه در  
حضرت واحدیه بحکم عالمیت و اعیان معنیات معدوم العینند ابداء وجود حق است  
ظاهر در مزیای اعیان و مزیای حیث الیه عین نمایند و اعیان از آنرو که ممکنند  
معدوم و اعیان ممکنات و آنراست در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود  
عین حق است و اضافه وجود اعیان نسبتی است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجود  
و اعیان معدوم و معدوم نه نور تواند بود و نه عاقل بلکه وجود حق است تعالی و حده و  
حامد باعتباری محو و باعتباری پس حق است که عبادت با اعتبار حقین و تعبد  
بصورت عبد و آن سانی است رسته و البته در حق وجود است با عتد و اطلاق عین  
عبد و قبه در عدم اصلیه شعر بند و مبنی بر مبنی است هر چه است آن طور مستقیم  
که قال زماست از ریت و کبی قصد بر مبنی که مایکون من بخوی ثلثه الا بخور است  
و عینه در مبنی است و این عینه است عینه در آیه دل نه است فرمود که رابع ثلثه  
در آیه فی مبنی است که اگر حدیث از ثلثه بود فی مبنی بود فی مبنی است بن مبنی است

و تقدس اما اگر چه یارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین اشیا با اعتبار وجودی غیر  
باعتبار تعینات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین شریعیه آن که بود در وجهی چه  
توان کرد موجود در وجود نبوی چه توان کرد الحقیق فای وجود عبادت در ذات  
حق چنانکه محو فای افعال عبادت در فعل حق و خمس فای صفات است در صفات  
تعالی محو است و طمس فانی آخر محی است اگر بانی اول هر فعلی که شئی در وجود آید  
فعل فعل المایرید بسیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثانی  
وجود نیاید الا وجود حق هر چه بسیند وجود حق بنید دین نظیر هم وجود حق بنید الحاضر  
حضور دل است باقی در ستفاضه از اسماء و حقیقتی و تقدس شعر دل حاضر دار با اختیار  
تا فیض بیانی از غایت المجاز حضور عبادت با وجه برابره و ذبول او از غیر حق  
لا جرم غیر حق نمی بیند نزد غیر حق چگونه بنشیند الحادیه خطاب حق است بنده را  
در صورتی در عالم ملک چنانکه مذاکره مودوسی علیه السلام از شجریت بلبل شجر  
سخن فرمود خود آن سمع موسوی تسنود صورت آنش نمود او را در حقیقت آله نبوی  
بود الحنج موضع ستر قطع از افراد و حسین است بیت هر چند که پنهان شود از  
دید مردم پنهان شدن از دیده سید تواند آمد الوجودی شعر هر چه موجود است  
از خودی است بلکه بحدش وجودی خود کی است و حقیقتی موجودات را بد  
سیر نماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح یابند وجود عالم بر عدم اگر نور ظهور او نباشد  
تو در ظلمت سرانیدان بمانی و در تحلل دل سید بر از غدا نفس را بدد سید بر ابرو  
اما در محاذات و افلاک روحانیات عقل حکم میفرماید بدوام رحمان وجود ایشان  
از مرجع دستود حکم میکند که بر مکنی در سر آبی خلقی است فانی اسد علی هم فی نفس خلق  
جدید شعر هر زمان در سیر و بی نظیر در صحنه و در مرتبه شمس  
مرتبه است اگر نگردد در این سوچی و در قطره و در بی توک مرتبه در اینجه  
و بر مرتبه حضرت آئینه که چینه ته به بناسد و مرتبه روح سرده و مرتبه نفس  
عالم که عالم مثال و جهان سوم است و مرتبه ملک که در مرتبه ذلت و ته و اول



جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیه است و بعضی سخن گفته اند و مراتب  
زیرا که مجلی سطر است و مظهر ظاهر میشود مراتب و ظاهر احدیت مجلی شئی نه زیرا که اعتبار تعدد  
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت بسبب اعتبارات است تا عالمیت و معلومیت قنلا  
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر این مرتبه مجال باطنه اند یا ظاهر به مجلی احد  
ذات نیست الا انسان کامل بقیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجموعه  
که جامع ذات و صفات اوست مراتب الی کون وجود و مصاف و جدائی است که الی کون  
و اصناف و احکام الی کون ظاهر میشود در روی او مخفی بطور الی کون همچنانکه وجه آینه پوشیده  
شود بظهور صورت نماینده شعر هر که در آینه نظر فرمود آینه شد بهمان و او بنمودن  
الوجود و تقیبات که منسوبه اند بسوی شئون باطنه و الی کون صورت شوند و شئون باطنه خود  
متعین بتجلیات صور ظاهره را این وجه شئون مرایای وجودند وجود واحد متعین بصورت  
الی کون شعر آینه صدره یار می بینم در همه روی یار می بینم بلکه یک آینه بود استیجا  
صور مختلف در او پیدا شد مراتب حضرت یعنی حضرت و جوب و امکان و آئینه حضرت  
انسان کامل و هم مراتب حضرت آئینه است که سطر ذات است با جمیع اسماء بیت در آینه  
وجود کامل امکان و جوب میتوان دید در صورت و جنبش نظر کن کاین حلقه توان  
در او عیان شد الماره سارخی است مرند را در شرح و در عرف محادثه است در  
شعر سجد شنی فی صامت تم مطلق یغمره غم که اسحق با هم که احوال هم از بیم  
کفیم با بر و دشمنیم بچشم سالک جمیع الایتمیه ذکر و ذکر ذات با جمیع ذاتیه دون  
و مضیه و فحایه بلکه عرف اسماء ذاتیه و شهود اسماء و ذکر ذات و ذات مطلقه  
اصل جمیع اسماء و اصل وجود و تقطیع مطلق است که قنات و جمیع اوصاف حق است  
اما اگر بنا کنیم بر این که با وجود قدرت تقطیع او را قید کرده باشند بان وصف اما اگر  
بنا کنیم بر حق را با اسماء ذاتیه چون حدیث و سبع و سلام و غنی و حق و امثال آن حق  
بنا گفته باشند با جمیع اسماء زبان بلند و جان بفرمان اوست با اسمای ذاتی بنا  
بفرمان اوست چه تقطیع حق بجا آوردی مقیده در آن ضمن هم زبان اوست مستوی

الاسم اعظم بیت اسرار است که در سطح اسرار است یعنی دل کامل صاحبش بابت مستوی اسم  
اعظم دل بود نه دل بر کس دل کامل بود مستند المعرفه حضرت واحدیه است که نشانها جمیع  
اسماء الالهیه است حضرت واحدیه را در باب نشانها اسمها در باب عارفانه بجهت  
سجده معرفت بابت بیادریاب المسمک فانی در ذات احدیت بختی که باقی ماند  
از او رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم که مستلکشی  
خوانیم باقی در ملک جاد دل گفتیم المسئله الغامضه اعیان ثابته که صور اسماء الالهیه اند  
حضرت علیه با اعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتباری حقایق عالمند از آنکه  
که ممکنه اند ششم رایجه وجود نکرده اند باینوجه گفته اند متعشق کمال بذل در قدم بر حال  
خود است و عاشق کمال بکن در عدم برقرار خود بکنه بختی حق است باسم الوتر یعنی وجود  
ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صور خلق حسبیه بر انا  
باضافه وجود با اعیان و تعیین وجود با اعیان با بقای اعیان بر عدم صلی و اگر نه دوام  
ترجم وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و تعیین وجود با اعیان عالم را بودی  
بنودی و این امر است کشفی ذوقی بابت دریاب بذوق عقل راجح که سرشته  
این سخن توان عقل محج المشرح بنده که خدا بختی او را مطلع بر سره قدر لاجرم مطلع  
ماند که هر چه مقدور است واجب بود و وقوع آن در وقتی معلوم در هر چه بخت متع  
و وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدر کائن و فصل لاجرم شرح اسرار  
باید از عیب طلبه عز و تحشرش مانند برانات که قال نعم ما اصاب من صیبه فی  
الارض الا ینه و قال النس خدمه صلعم عشر سنین فلم یقل شیء فخلته لم فخلته و لا شیء ترکته  
و لم ترکته لاجرم عاشقانه بسکونیم شعر همه عالم عطای حضرت اوست هر چه اید  
ر دوست باشد در دست سارق الفتح سخیات اسمائیه اند معانی سز غیبی سخیات  
و آند شرح شرق و شارق خوانند از این ظهور آیات است چون بختی کنند  
با و اسما افصح بختی است است شرقی شمس صیغه سخیات ذات قبل ابدی  
نام در عین احدیت جمیع صیغه رسن غایب و بصر کرچه باشد همچنان از نسب شر چون

چون شود روز و در بیدار آفتاب محو گردد و طلعت شب بر سر شرق الضمائر مشرقی که است  
 مطلع گرداند و از بر خایرنی آدم و قشرف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر باطن و  
 شیخ ابو سعید ابو انحر قدس سره مشرف بخلعت اشرف شرف قشرف اشرف بود  
 نرین با انواع الطاف بود المصافات بین ایشان و استحقاق ترتب حقایق گویند بر حقایق  
 الکیه که است مانند ترتب اسما و بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و اسما  
 ظلال شئون بعیت سایه اسما بود اکوان تمام سایه آنند اسما و السلام المصافات  
 بین الاسما و الاکوان انتاب اکوان است بحضرات ثلثه یعنی حضرت وجوب و حضرت  
 امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هر چه در اکوان است او نسبتی است با وجود  
 و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجود اقوی بود اسلاف و اعلی بود و حقیقت او علویه حیه  
 یا ملکیه بود یا بسیطه فکریه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود احسن و ادلی باشد و حقیقتش  
 سفلیه عصریه بسیطه یا مرکبه و هر چه نسبت او بحضرت جمع باشد حقیقت انانیه و هر  
 انانی که با امکان اسفل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و مجذبان و اگر  
 بجانب وجوب اسفل بود و احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون  
 انبیاء و اولیاء و اگر تری باشد در او و جهلان مقصد خویش بود دشمن و حجب  
 اختلاف بجهتی از جهتن اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شیخ  
 بهر چه میل کنی خشن خویش بچونی هر آنچه در پی او میردی تو خود اوئی المطالعون فی  
 خواست عارفان را بنده ای حکم سلطانی بود و از سنوالات از عرفا در آنچه راجع  
 به بنده است و در حق مسدود بر ستراف مانده در زمان طلوع توفیقات و  
 سبادهای بروق آن تیت نور حق را قلم میگرد حکم او هم سلطان میگرد <sup>المطلع</sup>  
 شود و مسکون است در حق عزاد کلام این که سخی است بصیغه مسدود آن است  
 که آثار انانیه حضرت بر المصروف علیه و علی آینه السلام لغت شیخ را به لعب داده فکرم  
 کن بر مقبول نیست در حق کلام حق جواب هر مستحکم نظر که به استقامت بگفته  
 آنکه در حق علیه مسدود در سبب در راه داده و همیشه گشت چون باز آمد از آن

حال سؤال کردند فرمود ما را آیت که رأیت حتی معتمدا من الحکم و شیخ الاسلام شهاب الدین بهر  
دردی قدس سره گفته که لسان امام در آنوقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال ایستادن  
از شجره بیت تورا بشنوی و ما را از او بشنوی یا را از خدا شنوی و شاید که مطلع اعلم باشد  
زیرا که مقام شهود حق است در هر شئی که متجلی بود بصفتی که آن شئی مطهر آن صفت است  
چنانکه وارد است در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ما من آفة الا و لها طهر و لعل  
حرف حد مطلع حق توان دید در همه اشیا خاصه در نور روی سید عالم  
الصفات اعصابی شریف تست چون عین و سمع که عانی و اصول صفات ظاهر میشود  
با من محله و معلوم محل ظهور که عالم الدین و عالم الطریق بیت چشمت نورس تو نماید  
گوش تو در سخن گشاید در کشتن با زبان بلبل هر لحظه ترانگی سپاید بائی که بقدرتش  
بپایست ببقدرت او بپایند العلم الاول و معلوم الملک آدم بقوله تعالی یا آدم  
انزلناک من السماء ثم سخر ریحی تعلیم اسماء و کفرته ملک تعلیم از او شنو گرفته در مکتب گشاده  
اولا او ملائک همه آن خو گرفته معرب الشس اسماء حق است بغیبات و اخفاء روح  
سجد جان تو در معرب تن شدنمان در فیماست آید از عجب عمان محتاج القدر  
اختلاف استعدادات اعبان ممکنه است در ازل بیت هم سر قدر عظیم بود خوش نرنگ  
که او علیم بود حکم حکم بقدر استعداد بر تو از حکم حکیم بود محتاج الاول اندراج صغیر  
اشیاست در غیب الغیوب یعنی احدیت ذات چون شجره در لواء و تسبیح بحروف  
الاصلیه خرس کندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه محتاج الاخران و محتاج  
الکروب ایمان بقدر مفرج احزان تصدیش کن تو ایمان است التفیض اسمی است از  
اسماء غنیما زیرا که تسبیح است اسماء الله تعالی و مطهر فاضله نور درایت الله بر همه د  
واسطه مجموع بیت او در حق مستفیض و ما را از او مستفیض صغیر چون امداد از مقام تنفیعا  
حقوق مراست که اگر استیفای حقوق نرنگی که در وی است سالک ترقی نمائند که در  
مقامات فوق و محبا که اگر تحقق نیابد بقصاحت صحیح نبود او را و تو کل اگر تحقق بحقوق  
تو کل نیابد صحیح نباشد و در النسیم و علم و جزا و دوا و استیفای آن امینت که باقی

نماند با سالك بقیه از درجات مقام ساقل تا ممکن ترقی مقام عالی بلکه اگر بقایای باطل  
و درجات رفیعہ ان مقام در عالی بدرک کرد و بلکه مراد ملک سالك است و نبات  
ان در مقام بخشی که حال او شود اسم ان مقام تحصیل معنی ان بر او صادق است و او را  
قانع و متوکل کہ خوانند اسم مع اسمی بود و مقام را کہ مقام گویند بحسب اقامہ ملک است  
در وی بیت بہر مقام کہ اسماجرسی اقامت کن نہ اقامت کہ تا قیامت کن مقام تزل  
ربانی نفس رحمانیت یعنی طور وجود حقانی در مراتب تعینات شعر نزول حق بیاد او  
اگر نمیدانی بدانکہ هست طور وجود حقانی امکان منزلی کہ ارفع منازل باشد عند  
و اطلاق میکند بر یکانہ مکان چنانکہ حق سائر فرمود بقوله تعالی مقعد صدق عند  
ملک مقدر خوش ترکیب این مکانت باید کہ چنین بود و مکانت المکرار دافعت  
با وجود در مخالفت و انقائ حال با ترک ادب و اطهار ایت و کرامات از غیر یکی بیت  
این شواہی ازین از کرب العالمین از قول حق بر خوان چنین و الله خیر المکرین ملک  
عالم الشہادہ الملکوت عالم الغیب ملکوت عالم ارواح ترغیب بصفای بخوانند این  
چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن نگویند الحمد للہ ہمینا کہ واسطه فاضل  
درایت علی بن یاسر عبادہ و مدد میفرماید کہ ہمین دئوسات را بنور ایمان اهل بیت  
ہمت از وی یافتہ بالداران ثروت روی یافتہ المناصفہ انصاف است یعنی  
اسماء با خلق و حق شعر با خلق خدا بخلق صدق است تمام انصاف کہ انصاف حق  
و سلام المنہج الاول اثنا رجب اسماء و صفات در رتبہ ذات و اعل نظری کہ خدا  
دیدہ او را بینا کرد و اند نور تر تب اسماء و صفات در جمیع رتبہ ذات بدرستیکہ راہ نمود  
باشند او را بقریب سبل در منہج اول شعر در حضرت ذات جملہ اسماء و صفات پیدا  
سین سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل القطاع اخبار و غیر جمیع احدیت و  
غیرا با حضرت اوبار غیبت بر صد غیر است یا با غیارت منقطع الایمان حضرت  
وجود و حضرت جمیع میخوانند مفتی المعرفہ حضرت وجود و حضرت جمیع بخوانند نہ المعرفہ  
حضرت و حدیث کہ ما غیر میگویند باعتبار آن نفس رحمانی کہ طور و صور معانی از او است

و شیت جود الکی است زیرا که فیضان جود حق اولی از نفس رحمانی است بر آسمان و این  
 نفس است و بود و خواهد بود المناسبه الذاتیه میان حق انسان کامل ثابت است از وجود  
 از جنه ضعف تاثیر مراتب او در تجلی متعین بحیثی که کسب نتواند کرد و صفتی که قاض باشد در  
 تقدس او بغیر تعین که قاض نیست در عظمت و جلال او و حدایت حق و علو اراکله حکام  
 اسکان و خواص و سیاط است و حی از دجهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب  
 این دو باشد او را مناسبت با او انصاف عباد است بصفا حق و تحقق مجموع اسماء  
 الهمیه و اگر انصاف آید وجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت بود  
 ثانی بغیر اول محال و در برابر مراتب کثیره اما در امر اول محسب شدت غلبه نوز و حدت  
 بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلائی احکام و جود در امکان و ضعف  
 آن در امر ثانی تحقق مجموع با تحقق بعضی غیر بعضی اما اگر مناسبت بود جبهین حاصل شود از  
 وجه اول که محال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیث حقیقت بر فوج البرزخ  
 و نزات ذات والو هیئت معاشر باشد و آئینه ذات و صفات سبب عالم بود  
 کائنات المهرین ملائکه معینند اندر شهود و جمال حق و از غایت شدت شتغال  
 حق نمیدانند که خدا یقیناً او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بسجود  
 بنوده باشند سحر بحال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت بهطل  
 محققین بهت اختیاری قمع هوای نفس است زیرا که همت نفس در ترک هوای  
 او است قال الله تعالی و منی النفس عن الهوی فان اسجنه می الهادی و اگر نفس حیوانیه  
 میل کند لذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه بر آینه یابل شود و بجهت سفلیه  
 کند نفس با طقه را بر مرکز خود لا جرم دل یعنی نفس با طقه میرد از حیات حقیقیه علمیه موت  
 حبس و اگر نفس میرد از هوای خود دل باز گردد و بجهت اصل مقتضای حب الوطن  
 الایمان با عالم قدس دلوز درنده شود و بحیات ذاتیه حق بین رب رب زنده جاوید  
 و امام جعفر بن محمد صادق ۲ فرمودند الموت التوبه قال الله تعالی فقلوا الی ما یکرم  
 و اخذ بنفسمه و قال صلی الله علیه و آله رجعت الی ربی و الی ربی قال

رسول الله ما اسجد الا لوجهي قال مخالفة لنفس و در حدیث دیگر فرمود العباد من لم يجد  
هر کس که بر دانهوای خود زنده کرد و بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال  
الله تعالی اومن كان ميتا فاحييناه بالعلم قال رسول الله من حيي بالعلم لم يميت ابدا  
بیت موتی که حیات جاودان بخشاید اینست ترا موت چنین نیاید الموت از پیش  
کشکی موت اینست ای یار دل تو را نرسیند و کردد نفس مرده شود و دانسته  
بدی تو بهم کو کردد و گفته اند من ماتت بطبنة حیافته الموت الاخرة شعر بگذر ز غل  
تخل بگذار رو کنه پوشش با قناعت لب آرزو جانی که بود تجمل ذاتی او این نوع تجمل  
کار آید باریست اخضر پوشیدن مرتع است از خرق لغات و قناعت لباس محل ملق  
و سل بیت کرم میدار و مرا صوف و حریر عشق او غم ندارم کز دارم در هوای مرد برد  
الموت الاخر مخالفت نفس است بخلاف نفس ره رو که طریق عاشقان است تو قدم  
براه گفته که طریق عاشق است و الموت الاسود احتمال اذی خلق است یحیی و الم بلکه  
نزد دایدار محبوب اگر از محبوب بیند که هر چه دوست کند همچو دوست محبوبت و کل  
ما یفعل المحبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت است و فنا  
در محبوبت است بتمدد وادی از او بر دیت فانی افغان در فضل محبوب و بر و بیت  
فانی نفس خود و النفس خلق در محبوب بیت هر بلایی که باشد از محبوب مرزا آن ملا  
بود مطلوب در بنگار که تا باستی بملائی طلبش چون ایوب و اگر نفس بویست  
بمیرد زنده دل شود بو چو حق از امر او و حضرت جو د مطلق شعر قول و محل است بر  
از او بر کس کم ده را سر و بده بر کش بمیزان اقوال سدره و افغان جمله غیر  
توان داد از صدا و آن عدالت است و ظل و حدت حقیقت که شتم است بر علم  
شرعی و طریقت و حقیقت و محقق باین علوم بعد از محقق عالم مقام احدیت صریح و  
بیت تازه نرنگی تر از او باید که تر بود تر از او پس میزان اهل ظاهر شرع است  
و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود منور و تیس و میزان خصوص علم طریقت است  
و میزان خاصه انخاص عدل الهی و محقق بعد از الهی منصفی از مناصب انسان کامل است

شعر این تر از دماغ اگر دست دهد جان من صد بوسه بر دست دهد باب اول  
 التنبوه اخبار است از حقایق الکبیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام  
 او تعالی و تقدس و آن بر دو قسم است نبوت تعریف است و نبوت تشریع و اول اخبار  
 از ذات صفات و اسماء و اسامی اخبار است از این مجموع با تبلیغ احکام و تأدیه اخلاق  
 و تعلیم حکمت و قیام بپایست و این نبوت محقق است بر سالت شعر این نبوت با  
 تأدین از او باید قوام و این نبوت ختم باشد بر محمد و سلام الهیاء، چهل تساند و چهل  
 قائم با مورجهایان قائم یعنی قائم با صلاح کما رأی مردم و حامل ثقل نبی آدم  
 و متفرقند در حقوق خلق النفس ترویج عقوب است لطایف و عیوب محبوب است از  
 محبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد محب کر چه باشد کمفیس مطلوب دست  
 کرد می بایر خود دهم شوی حاصل او را آن نفس محبوب است النفس الرحمانی چو  
 اضافی است که وجه آن بحقیقت کمتر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت  
 هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور و حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال  
 هوای حار است از باطن لطیف و دایره هوای بارد و نفس ترویج بتفیس نفس حار  
 ترویج استمالت که در تحت حبه اسم الرحمن داخل بود شعر در طوآن نفس هویدا  
 شد زین نفس هر چه بود پیداست صبح صادق نفس زارش خانه کائنات  
 در دانه النفس سخاری لطیف است و خوش جوهری است شریف و عقیق کوه  
 منظریت حامل هوه حیات جسم حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند  
 و واسطه است میان نفس باطنه و بدن و در قرآن موسوم شعر رتبه و موصوفه با  
 نه سده و نه غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیف  
 در میان ترک دهند و کمالی ره یافته این چنین را بی معین دولت او یافته  
 النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه و اسرطیجات و سنوآت حیه و حد  
 کند در اسبجه سلطیت و این نفس داده او غلبه اخلاق و نیمه واقعا سینه است قال  
 اتقانی ان النفس الاماره بالسوء شعر اماره اگر چنانچه منموره شود ویران تو کام مجبور



شود و نفس اللوامه نفسی که بنور دل منور گردد و از ظلمت غصه بدر روان برگردد و بنور دل  
پدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح خود سرزد و بدو در میان ربوبیت خلقت  
و اگر حکم حیدر طمانینه سینه از او صادر شود و تدارک آن کند و بنور حقیه الهی علامت نفس  
نماید و از سینه نفسانیه استغفار بدگاه رحیم غفار راجعت نماید از این سبب اللوامه  
او را قسم کرد و ایندی فی قوله تعالى لا اقسم بالنفس اللوامه شعر که چنان نفس بر تو درو  
بد نباشد چه باخدا اگر دین النفس المطننه مان شرده که نفس مطننه تمام کرد و بنور دل  
منور و السلام از این سبب و دعوات ذمیه غلبه شده و خلقت طایفه اعلاق حیدر سبب  
گشت و توجه نمود و بکلمه و ساقبت نمود و در ترقی بنهاد جناب تقدس که منزه است از  
خضانت حبس طمانینه و سوا نیست نماید بر طاعات و درگاه بارگاه ضمیمه الهی حفات  
ساکن همیشه تا خطاب مستجاب ملک و رب بر سر نهاده و عالی با اتمه نفس المطننه از جلی  
و یک راضیه رضیه فادخلی فی عبادی فادخلی عینی شعر بر کس که بجز دی حیات  
تشریف شریف او بمن است التقیاء بعباد که تحقق با نعم الدان یافته اند و تفرقه  
بشریف اشرف در بواطن بنی آدم و اطلاع بدینا بند بر خفایای ضمایر با نقاش مستطاب  
بر وجود صراط نقیصه ندی کم پیش بر در ادشاه امیر شوش الکناج الکناجی  
فی جمیع الدزایری توجه خیر است که خفایا اشاره بآن فیه خوده فی قوله ربانی  
گفت که آن خفایا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لکی اعرف و گفته اند گفت که آن  
خفایا اشارت است با سبق خفا و غیبت الطهری بر ظهور و تعین سبق ازلی ذاتی و قوله  
غالی فاجبت ان اعرف اشارت است با میل اهل بنسب ذاتی و صلا است بر  
خفا و ظهور و لاعرف اشاره است با بنو صله و این و صلا اصل کناج است که ساریست  
در جمیع دزایری و وحدت متصفیه حب ظهور شئون اعدیت است که ساری است  
در جمیع مراتب غیبات مترتبه و تقاضای کلمات سحر آن یکی در هر یکی کرد و ظهور  
مینماید در همه عیان ظهور و وحدت حافظه کثرت زیر که شانس کثرت است  
در جمیع صور ازیر ثانی و تفرقه و اقزان با بنو وحدت بر کثرت و صلا است بآن کناج

اول است در مرتبه حضرت واحدیت با جدیت ذات در صورت غیبات و جمیع اسماء و صفات  
با جدیت وجود او مافی در جمیع مراتب الگو ان با در حصول پنج در حد و دیاس و تعلیم و تعلم  
و غذا و غذای دیگر داری شعر مردوزن چون جمع شد ملک توئی این دوتی چون چون  
ان یک توئی حقایق مجتبه و محبوبیت است بکده عالم مقتضی عالمیت و معلومیت است  
و این کمال اول سران وحدت در کثرت و ظهور تنبیهت موجب است ایجاد را سایر  
و فاعلیت و مفعولیت و آن کمال ساری است در جمیع ذراتی شعر خوش کانی است در  
همه ساری نظری کن مذوق کرداری زیب معزاد زینت کبری جمع کن تا نتیجه بر داری  
نهایت اسرار اول رفیع کثرت از وجه وحدت بیت بر دار خوشی حجاب کثرت  
این پیش حال ردی وحدت نهایت السطر الثانی رفیع حجاب وحدت است از وجه کثرت  
ما ضمیمه شعر کثرت جو و حجاب وحدتش آب بر دار حجاب آب در باب نهایت السطر  
رذائل اعتدات بعدین ظاهر و باطن بحصول در احدیت عین جمیع شعر ظاهر و باطن  
چه ضد شد عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسمند ذات هر دو یکی نصف آن  
یکی دو کرد اند نهایت السطر الرابع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت که احدیت جمیع  
و فرق است بشود و اندراج حق در خلق و اصحاب خلق در حق و عین واحد و در صورت  
اسطلاحه میمانند و صو کثرت در عین واحد شعر محمداً و مفصل بسیند صبح دریا بعین  
مانند فی قوله تعالی ان العلم علم اجمالیت در حضرت احدیت و القلم حضرت  
تفصیل شعر محمداً تفصیل بحول سعی و القلم هر دو بدان تصور می توان  
استاء و اندیشی و آن تجلی حق است هم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صورت تجلی و کون و  
و کون و نیکه بر هر چه پیدا و به عموم دانند و از دلیله برین بماند  
ظننت کفر در دل به نیت در این علم چنان بماند و یافت نور الانوار انوار حق  
که از رحمة ناز است در باب کمال محرم است باب السین اللاحقه  
اوید است چه که حق فرمود للذین امنوا ان لهم قدر صدق شد به هم شعر یک  
احسان الحق شعر زهر ارماد و صافی انما کمال پنج بار ایران او که در حدیث است

میان مرید و منتشی با دادم که در سیر است السبحه جوهری است یعنی بیولی که غیر و صحت  
و موجوده نتواند بود الا بصورت محلیت که حال مقوم اوست بوقلمونی است که هر دم برکی  
نماید و نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نفس خیالی می کشد هر دمی خود را سخی  
می کشد اکثر هر چه محجوب گرداند ترا چون عطاء کون و دوقوف بعبادت و اعمال  
هر چه آن محجوب گرداند ترا ستر خواندش ولی یاران ما بگذر از عادات خود و دینی تمام  
اگر خدا را می بینی کو خا اال بر صور او اینده و مظهر اسماء الهیه اند شکر هر جانی که هست  
از نامت هر چه بینیم مظهر اسماست عربیه تجلیت للکوان خلف ستور یا  
فتمت بها صفت علیه سنا بر دستورت بر دار حجاب اگر چه یوزارت سجود و تعجب  
افتای عبادت در حق در زمان شود و حق تعالی و تقدس تحتیتی که باز نگرداند او را  
استعمال جوارح از حق شکر در مشهود از فضا چو ما کردی عز و دریا می ما چو ما کردی حق  
دعای ترکیب بنده است در سخت قهر التل قهر بنده را بگذشت بار بار لطیف  
خود بنواخت سدره مستی بر زخیه کبری است که فنا می میرد و آن سیر کل و اعمال  
علوم کاملان و آن رسالت مرتبه اسمائیه است بیت رتبه عالی است ای عالی  
سب این صلوات محبت عالی طلب الکر عالم حق حق است کردانی غیر حق  
عالمی چه نیوانی طالب حق حق است در همه حال هر چه از اطلب کنی انی کلک  
مفعلی عارف بی جا بل و عارف حق عارف با حقیقی شرفی را سخن هر که شناسد نه عارف  
حق را سخن شناس که عارف چنین بود کما قال النبی صلعم عرف ربی بر پی سر کمال  
آنچه شناخته بود از مراد خدا تعالی در آن حال شکر کردانی مراد حق در حال سر  
حالت عیان شود در حال سکر العلم حقیقی که عالم بآن عالم است زیرا که علم حق عین  
حق است در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار شرف در حقیقت علم حق عین حق است  
بقدر از غیر میگوید حق است سکر حقیقه افشا اگر دن از حقیقت حق در بهشتی شرف حق  
در هر کی میدوی میکند شای سرقی سلی سکر الخیات شود و هر چیزی در هر چیزی  
بیت آن کی در هر کی پیدا کند کمیذ چشم است بلکه و این شود و با کشف سختی

اول است بر دل صاحب این بختی احدیت جمع میان جمیع اسماء شایده نماید  
هر اسمی جمیع اسماء با استخوان است و بذات احدیت و اعیان اسماء تعینات که ظاهر  
شده اند در الکوان که صور است مانند شعر تاه یکی نظام صد باده یکی و جام صد  
دات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد کل شیئی فیہ کل شیئی نقد اسماء بصفت  
و استخوان بذات شعر صد هزار آئینه گردید یکی هر یکی آن یک نمایندگی سکی سر القه  
آئینه حق دانسته است از هر غیبی درازل و احوال آن عین و هر آینه چنانکه اقتضای آن  
عین است ظاهر شود در وی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم  
تابع معلوم لاجرم حقیقی که حاکم حکیم است حکم نماید بر شیئی الا با آنچه دانسته شد  
از عین آن شیئی در حال ثبوت او در حضرت علیه شعر چون قوا بل حال نمودند و در  
سؤال فرمودند طلب فضل نیک و بد کردند هر یکی حکم خود بخود کردند کردار  
روند اگر در آب خود طلب کرده اندان در آب سیرالربوبیه توقیف ربوبیت است  
زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت لابد است از تشبیه و واحدی از تشبیه بر تو  
و ربوبی اعیان ثابت است در عدم موقوف بر عدم و سهل بن عبداللہ شری فرمود  
المرربوبیه لو ظهرت لطبت شعر چون ربوبیت بودار ما و تو تا ابد اورب و ما رب  
سر الربوبیه ظهور است بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قائم  
بذات رب و رب ظاهر تعینات اعیان و اعیان معدومه بحال خود درازل و احوال  
سر الربوبیه سری باشد که لو ظهرت لم تبطل الربوبیه شعر چو اورب است و اورب  
ربوبیت بود و اتم کجا فانی بود و رب چو ربوبیت رب قائم سر از آثار اسماء و اعیان  
که با همه انداز باطن الکوان شعر ظاهر اسماء و الکوان بنام باطن الکوان بود اسماء تمام  
الاسماء فانی ساکت است در حق در حال وصول تام چنانکه بنیاس فرمود  
فی سماع القدر دعت السجده و قوله تعلل اولیائی سخت قبائی لا تعرض غیری شعر  
قطره در دریا چو فانی شد تمام نیز ما را نداند و السلام سعه القلب خفق  
کامل است بقیقت بر خجیت که جامع اسکان دو جوبست شعر آن بر رخ جامه دل

کامل دست اورا طلب ازاد که حامل اوست اسفر توجه دل است بحضرت حق و سفل  
 الاول الابدالی السداز نازل و وصول باقی مبین و آن نهایت مقام دل است و مبدی حکمت  
 اسمائیه الثانی الی الابد بالتصاف بصفات حق و تحقق با سماء حق با باقی اعلی که مقام  
 روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث بعین جمع و حضرت احدیت داین  
 مقام قاب قوسین با بقیه اتقیت و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندرج نهایت  
 اولایه الرابع الیر بالبدین السداز برای تکمیل داین مقام بعد از فراست و مقام فرقی  
 بعد از جمع سحر فرق و جمع ارجع کردانی تمام مرشدی با شی سکل و سلام سقوط امان  
 اعتبار احدیت ذات بیت صفت و اسم را خیالی نیست اعتبار ترا جمالی نیست  
 التسمیه معرفی که کنجه در عبادت ذوقی است مراد را میز لایت چه جای عبارت و حکمت  
 سؤال المحققین سؤال صادر شده از حضرت و جواب بلان اسمائیه و نفس الرحمن  
 طالب ظهور بود و ظهور اعیان و سؤالی از حضرت امکان است بلان اعیان طلب ظهور  
 امکان با سماء و امداد نفس بر انصال با جابت سؤال هر دو ابدی است بیت شجاعت  
 این سؤال مدام سایل اینجا مجیب و سلام سواد الوجه فی الدارین فاست در حقیقتی  
 که صاحب ایزاد وجودی نمائنده در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقری است  
 و رجوع با عدم اصلی ازین گفته اند اذ اتم الفقر فهو السد سواد الوجه فی الدارین فای  
 ظاهر و باطن فای ظاهر و باطن هواد الوجه فی الدارین باب الجن العالم ظل تا نیست و  
 ظل السد شعر عالم همه سایه سایه اوست هم سایه آن سایه او سایه اوست چو  
 حق است ظاهر و سر مجموع و بطور حق سخفات ممکنات سعی است با هم غیر و اعتبار  
 وجود و ممکنات را وجودی نیست غیر این سبب و وجود حقیقتاً غیر حق است  
 و ممکنات نامیه اند بر عدمیت خود و در علم حق و ممکنات تنون ذاتیه اند گانه و غیره  
 البیوب لا حرم عالم صورت حق است و حق هویت عالم داین تمیزات در وجود  
 احکام اسم انظار خفند و اسم الظاهر محلی اسم النافذ است ظاهر و باطن از جنون و انانی  
 نسخه خلق و حق فرو خوانی عالم ابجروت عالم اسماء و نهایت الدار است سحر که درین

عالم ترا باشد مجال هم بقدر خویش نیالی کمال عالم الاسماء عالم ملکوت و عالم الغیب و عالم  
الارواح و در حایز نیست که موجود با حق پیوسته باشد اندک شر آن روح که در بدن پیوسته  
بیاورد و دلت افریدند عالم ملکوت عالم الخلق و عالم الشهاده عالم جسم و حیاتیات این عالم را  
عبارت از عالم اسرار و فرمودند عباد و دلت متعزیت از ملک و جانب از ملکوت براند  
لا هوت کفتم و ما هوت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بیاورد و اندک در ذات و  
صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیدم بود و چنانکه گفته اند عارف از دیده  
گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند و میگویند عاقلان از شنیده می گویند  
العارف العظیم و القاتل الکبیر شعر این عظیم نفس عظم است و شکست عباد میگویند  
و نمی کنند و یاد عده میدهند و دانی که کنند تا الله تعالی که بستی عباد الله تعالی  
بالا تعقلون و قال تعالی انما نزلنا السور و نزلنا السور و انما نزلنا السور و انما نزلنا السور  
تعقلون عارست عظیم الکریمان مایه که بجا در غانی العباد و نایه مثل است  
بر خاک درش فاده ام زار و حقیر چون بنده بیچاره سکن و تغیر و عبادت و عبادت  
و عبودیت خاصه را دان صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق قصد بحضرت  
او در سلوک هر بقیه و عبودیت خاصه خاصه خاصه است و این آن است که شاید  
فرماند که همه تا نقد حق در بندگی و تعبد اینطایفه حق است در مقام احدیت جمع و حق  
شعر منده از بندگی شود آزاد اگر گشتی بندگی شوی دل و التجا و ان ارباب تجلیات  
اسما بیه اند چون تحقق بحقیقت اسمی از اسما و التبیان و تصف کرد و نصفی که حقیقت آن  
اسم است و عبودیت خود را بآن اسم منسوب گردانند بسبب شاید بر بوسه آن اسم  
شعر هر سده بنا می مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا هر بنده بنامی چنانکه کبریا  
عبد الرزاق و دیگر را عبد العزیز و یکی را عبد النعم خوانند و حرف بیان عباد و حرف  
حیان است و قال رسول الله خیر الاسماء عند الله و عند الرزاق عبد الله عبد الله و عبد الله  
که حق تعالی نخل فرمود و باشد درون بحجیم اسماء و احوال و اتم عبادت و ارض مقام  
درجات او است بحقیق او با اسم عظیم و الصاف بحجیم صفات التبیان و بی نام حیا

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبدالله و ابن اسم بحقیقت او راست و اقطاب از در  
اوبه تعجیب او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجازة بالتصاف هر اسمی از اسمای حق که آن  
از جمیع اسم است بحکم واحدیت واحدیه جمیع اسماء شجر منظر اسم اعظم است آن شجر  
بحقیقت کبیت عبدالله لغت الله لصدق میگوید و حده لا اله الا الله عبدالله الرحمن  
منظر اسم حسن در رحمت عالمیان شجر چهار شاخه بر حشش مرحوم بی وجودش همه بود  
معدوم و هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب قابلیت و استعداد  
همه مرحوم رحمت او نیم همه مجنون لغت او نیم عبدالرحیم منظر اسم الرحیم است در  
او مخصوص بنفیان است و صلحا و کینه کشد از آن شخص که خدا تعالی غضب کرد بر وی  
شجر دوستان را ملطف بنواز و دشمنان را بقدر کدازد عبدالملک سنده ملک مطلق است  
و ملک نفس خود و غیر متصرف و فرمان دهنده خلق است بجن داشت خلق الله است بر خلیفه  
خلافی شجر نفس او ملوک او و غیر رسم ملوک او پی تکلف همچو این عبدالملک ملوک کو  
عبدالله سنده که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احتیاج شجر در دل  
پاک او خدا کجند غیر حق در دلش کجا کجند کما قال خالی لا یغنی ارضی ولا سمائی الا بحسب  
قلب عبدی المؤمن و قدوس در دلی کجند که معش بود از اگوای شجر در دل آن کسی که وی  
کجند سر موئی زغبه کی کجند عبدالسلام سالفی که اسم السلام بر وی تجلی کرده بود  
و بلاست باشد از هر نقیصی دافعی و عیبی پاکیزه خوشی است عبدالسلام پاک و عیب  
باشد او و سلام عبداللهم مؤمنی که خدای او را این کرده باشد از غفاب و بلا و این باشد  
مردم از وی نصرت مال و عرض مردم امنیت عبداللهمین صاحب نظری که من ده کند  
که حق رب و تنبید است بر پیشانی و حاضر نفس خود و غیر بود تا بر ساند حق بر تحقیق با و  
بریز که منظر اسم المبین است شجر بر خود و بر غیر خود چون ناظر است حق بر کس میرسد  
حاضر است عبدالعزیز عزیزی که حق تعالی او را گردانیده باشد بخی عزت جبت همه  
منسوب او و او غالب باشد او یا مردان بود و طالب عجب چهار ساز دل مینو انوار  
مکرم در شکندش باز باز و مکرم هر شکسته و باز بند و هر شکسته را به پیوندد و حله

حال و حاضر بکمال همه سفر میسته شکسته باش چون ماه کو کار نیکو بکمال برادر  
عبدالمکبر زری که فانی شده باشد کبر او تذلل داد و حضرت حق و کبرانی حق قائم کرد  
در مقام کبر او کبر کند بجای بر غیثی سفر که کبر کند سزای وی است گنیم کبریم کبرانی  
دست عبدالحق مقدر که تقدیر ایشان کند بر وفق مراد حق تعالی حق بر عبدالحق  
بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او تقدیر حق باشد عبد القادر مقدر برود  
سرا تقدیر کند ولی تقدیر خدا عبدالباری قرب عبدالحق است اما عبد القادر  
میراست از تفاوت اختلاف و فعل او مناسب عبدالباری است با اعتدال و تسبیح  
و بری است از سافرتی که تعلی ماتری فی خلق الرحمن بن تفاوت زیرا که الباری که  
بر عبدالباری تعالی فرموده شجبه است از شخب استانی که در تحت اسم الرحمن اند سفر  
عبدالباری هر چه کند از باری باشد او را مناسب با باری عبدالمصور که تصور  
تصویرش مطابق تقدیر حق باشد زیرا که مدد و فعل او از تصور حق است بیت فعل او  
بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد القادر شخب پنده جنایت هر که بر او  
حرمی کرده باشد و پوشانده آنچه دوست میدارد که پوشانند از وی گویا که غفاریت  
سفر عیوب او کرده است بجای غفاریت او نیز همان میکند که با وی کرده اند عیوب او  
پوشیده غفاریت از نوب لاجرم او نیز عیوبش عیوب عبد القادر میباید که در غیبت  
و نماید حق نفس خود را قهر کند عبدالباری حق با اسم القهار از برای وی بجای فرماید بر  
او برای او و بر اندازد هر که با وی در اندازد و از تر کند در احوال و متاثر نشود از غیبت  
بر نفس خود از قهر کنی همچون ای بار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب  
و انهدی که حق بجای کرده باشد بر وی با اسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود و معوض  
و غرض و تمهید اصل الصد بود زیرا که واسطه جواد و نظیر اوست سفر چون بجند میغرض  
بجند مدام نظرد و غایب باشد و السلام عبد الرزاق مرردی که حضرت رزاق او را  
فراخ روزی آشفته باشد بر ذوق مسویه و سخویه او نیز عطا دهد مردم بسدری است  
و حق تعالی در قدم مبارک او دستخیزد بر کتی نهاده بیت قدم او مبارک است



که قدم نه در میانها عبد الفلاح است که خدا تعالی عطا فرموده علم اسرار لغایب  
 و فتح نماید ابواب خصوصیت و مفاصل و مضامین و حضرت فتح ارسال فرمایند  
 و اسلما و فتوحات رحمت و انواع نعمت شتر متقاضی قیوم در مداد است این راه  
 فتح بر تدارک نه. عیبه اعلیم عالم بجهل کشفی از حضرت خداوند عالم بعد از شفی بی نقاب  
 طلب دینی قابل توجه که بلکه بحد صغای نظیری در آید انوار قدسی بیت از حبس  
 او در دهانی شد بی فکر و مل عالم باز شد عبد القاضی این است که حق تعالی او را  
 قبض کرده بودی خود جل واهی بعد از آن او را قاضی نفس و غیر کرد اینده رباعی از  
 نه لایق و سزاوار بود پیوسته حکم عدل از او بود هر چه که این صلح مردم  
 نبود مانند هر چه یار و اختیار بود عیبه الباطن و الباطن سلطان بود در  
 میان این دل یون جان بود از نسیم طیف که گذار ما هیچ منجه دانا خندان بود  
 منبط بود الباطن در طین و دستان خدا را و دل شاد بنده او بود همه از او بوط  
 او تجلی اسم اباض با برسم مخالف شرع باشد عبد الحاض بر ناک و من پیش جان  
 سیرد چون در همه آینه خدا عیبه کرد عیبه الرحمن خضض ضد وضع است و عبد الاربع  
 خود را از ربع از ربع استیلا بنید بقیام او بحق و حق ربع الدرجات و منبر اسم الحاض  
 سوی او صد راحه من بعد و لا شئ صرف یابد و منبر تجلی اسم الرفع همه استیلا عظیم  
 بنید بر اوست حق و راستی یاد گفته اند که مرتبه عبد الرفع اربع است و منصب او اربع و اعلی  
 زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بان نه درجیم باشد و نه مرحوم شتر  
 جاوید لغایب عارفان بود صد جان لغایب این دامن باد عبد العزان است که حق بر او  
 سنجی فرموده باشد و اسم المعز از غیر گرفته خدا را عزیز دارد و عزت حق شتر عزیز  
 حق خارج چون توان کاشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل نظر  
 صفت اذلال است با جرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد ماسد الذل  
 که سنجی کرده بر وی شتر دشمن حق خار باشد پس او خار دارد که چه باشد خویش  
 عبد البصیر و عبد البصیر سحر در لایق سحر که این اسمین تجلی کرده باشد در وی

و متصف بود سبح حق و بصیر و شرف با حق بنید و حق نشود ادب حق بر کلام حق کرد و  
عبد حکم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود حکم او چنین باشد حکم عبد  
الحکم همین باشد عبد العدل است که راستی کرد در میان خلق زیرا که مظهر عدل  
حق است و در عدل شادی شرط نیست بلکه بحسب استحقاق چنان مناسب مضایقه  
باشد تربیت فرماید شعر عمران سلطان عادل از خدا بی تمام زانکه باشد پادشاه  
عادل او و السلام عبد الشیف لطیف که لطف فرماید بر بندگان خدا که بصیر است بموقع  
لطف او از غایت لطف او را که مطلع بود در بر و اطن بواسطه لطف لطف حق است بعد  
حق امداد میفرماید بنده گان را و بنده گان نمیدانند از جمال لطف و تجلی اسم الطیف و  
ردی و اللطیف هو الذی لا یدر که الالباب شعر مظهر لطف حضرت شاه است جان  
جانان لغت السد است عبد المحیر صاحب حرفی که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم  
خود بر استیاض از بودن و بعد از بودن قال رسول الله ص علیه السلام و لیکن و الاخرین  
شعر بعجم حق اگر شاید بانی روز دومی و فردا را بخوانی عینه حکیم است که تحلی  
نفرماید در خرابی جان بختوب بلکه عفو کند از روی و تحمل اندی سودی و مسامحت  
سفها کند و در غم سیئه بود جدا حس کند بیت آنکه عبد حکیم دارد نام این چنین است  
جمال او و السلام عبد العظیم است که حق تعالی تجلی فرموده باشد بر روی عظمت  
خواش حلت عظمته لا جرم از برای ادا می حق عظمت حق تذلل باید عایت تذلل  
بر اینه الله تعالی بنده ذلیل خود را در چشم مردم حکیم گرداند و ذکر او بزرگی در  
مردم منتشر سازد و اما در بزرگ و موقر و ابرید بطهور و اذ عظمت حق بر طاهر اد شعر  
چون خدا تعظیم او کرده کنیز لا جرم واجب بود تعظیم او عبد العفور المبع است و  
و نیز آن جناب و متردوب از عبد الحار و نیز آنکه عبد العفور و اثم العفوان است  
و بر طاهر که کثیر العفوان شعر آن کی دانا گانه نباشد و آن کی بخشش فراوان است  
این دو مظهر گنجشاید مظهر این دآن چه عفو آن است شکر شکر او بجان حق  
زیرا که نعمت لغت از حضرت عترت بیاید اگر در صورت جلالتا ملامتی بر سره و ملاش

الا و نعمایند کما قال اما صلوات الله علیه سبحان من اشتدت نفقته لاعداؤه فی سعة  
رحمته و انتخه رحمة لاولیائه فی شدة نفقته هرگاه که خضرش مار بود ان بلا بود  
که آن الا بود هرگاه که ایدار او بود بلا خوش بگفتی که چنان بلا بود عبد العلی ان است  
که قدر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود همیش در طلب معالی از بهمت اخوان و جاح  
مجموع رتبه غلبه بود و مستحج فضایل سینه شرف مع عبد العلی زانشنو عبد الکبیر بزرگی  
که بزرگی کند بکبری ای حق و زیاده بود بزرگی در فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین  
خدا این بزرگ میدانش همیشه همچو برگان بزرگ میخواست عبد المحیط ان است  
که خدا تعالی او را محافظت فرموده باشد و از آفت ال و افعال و ظواهر و باطن شرف او  
بدوست در پناه است محفوظ عنایت آگاه است و حق باسم المحیط بخی فرموده بر  
وی تا ساری باشد از او در غشایش بیت هم نشین چنین کسی میباش ورنه تنها  
نشین سبب او باش حکایت کرده اند از سلیمان دارایی علیه الرحمة که مدت سی سال  
تا شروع در خاطر او نگذشت و نه در خاطر هم نشینانش تا دام که نمشین او بودند شعر  
در چنین باب اگر باری باری بنشین خوش سخنوری که بیایی باری عبد القیوم  
صاحب دولتی که خدا تعالی او را طمع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت  
حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم فرماید بر وقت  
و تا حد نماید از وقت شعر در چه وقت خود عطا بخند ان بقدر شما و ما بخند  
عبد المحیط محاسنی که دائم حساب نفس خود و انفس خود مشغول باشد و قیام نماید  
بمحاسبه هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد که حسابش کنی کما باشد  
عبد الحلیل عظیم الشانی که خف تعالی او را بزرگ گردانیده بود در جلالت دهر که او را بلند کمال  
و قدر او خود را حقیر نماید و از عبد الحلیل هستی در دل بنشیند در آید شعر رستمش که نظر  
بر او افتد رز و از پیشش بر افتد عبد الکبیر است که حق تعالی نموده باشد او را اسم  
الکبیر و بخی فرموده بر وی بگرم و سخن یافته بحقیقه عبودیت بمقتضای ان الکبیر می  
معرفه نموده و عدم التقدی عن طوره و انما عرف میدانند که العبد وانی یدر کان لمولای

لاجرم هر چه بختاید بکرم الله تعالی بختاید بخت هر چه بختاراد با و بختد و دو جهان را  
 بما کو بختد و عبد الکرم هر گناهی که از کسی بیند ستر فرماید هر که جیفی کند بر وی عفو و بخشایش  
 نماید بلکه با کرم حاصل و اجل خصال عذر خواهی نماید روایت قبل این بعض اصحاب رسول  
 صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما عرک بریک الکرم قال کریم کرش تا تنای عیش  
 پی پیمان رشیخ المتحقین محی الملة والدین حدیث سره فرموده که آید از باب تلقین حجت  
 تا در وقت حاجت حجت بود بنده را و فرمود که یا اید الا ان ما عرک بریک الکرم  
 لبقول کریم بخت کرکنه کرده بنده مغرور کرکنه کرده ام شوم مغرور گناه حسیع  
 بنده کلان در جنب کرم او زنی بیار و مجموع لغنی که عالمیان را بخشیده با وجود فیض کرم  
 قدری ندارد و عبد الکرم الکرم بی آدم است زیرا که صد و فصل او از کرم رب او است  
 که بتجلی کرده او را بکرم ستر بنده حضرت کریم بود کرش لاجرم عظیم بود عبد اسجود  
 سطر اسم اسجود است او احوال جمله عباد است او خلیفه جواد است و جان نمی بخشد  
 عبد الرقیب رقیب من من ارضن رقیب تر باشد چنین نظر کنی که زنا نظر باشد چون  
 نفس عبد الرقیب فانی است در تجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از حدی اراده و اهد  
 تعالی و اندر مراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند  
 در حضرتش بر قیبه حق تعالی و اندک عبد الحمید مستجاب الدعوه که اجابت دعوه حق  
 فرموده باشد و اطاعت فرموده باشد و قول تعالی اجیبوا داعی الله دعوه او را  
 اجابت کرده و تجلی فرموده و او را باسم الحمید او نیز بخت سینه القیه دعوه تحاجل  
 اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سئلتکم عن الله فانی قریب جیب دعوه الدین  
 او اذا دعان فلیجیب الی و عبد الحمید دعای دعا کو بان حکم قرب و التوحید که لازم آید  
 شود وی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت برادر واجب بود بخت یا  
 سئل و او محیب یاران فی الحکله بزرگ و فرادان چون دعوه است دعوت حق  
 واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شیء هیچ شئی نیست  
 بوی زیرا که او را حاطا است بر صیغ مراتب و هر مستحق که بنده او را از فضل خود

انعامی فرماید بپست سخنان باز او عطا یابند بنمایان از او نایابند جامع حمد و ثناء  
در دستان از او دایا بند عبد الحکیم آن است که بنا باشد بواقع حکمت و در شیئا  
صادق بود در قول و راسخ و ثابت در عمل و هر فصل که یابد در شئی اصلاح فرماید  
شرع اصلاح آورند و همه خوش حکیمی او ستاد همه عبد الوالد که کامل بود مودت  
سجده بند و سخنان ضل لاجرم ضلایع عالی او را دوست دارد و القای محبت او کند  
بر جمیع خلایق ع همه کس دوست دارد و باشند الا جهال جن و انس عارفان یار  
خار او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان السدا احب عبداد عاجز ثلثم ثلثم ثلثم  
فی السماء، فیقول ان السدیج غنا فاجوبه فاجبه علی السماء، ثم یوضع القبول فی الارض  
له سقر هر چه غنی دوست میدارد و را زانکه او را دوست میدارد خدا عبد الجبر  
که حق تعالی او را عزیز تر شریف تر شرف فرموده باشد و کمال اخلاق و صفات کمال  
و تخلق او با خلاق الکسبه ترین بر آینه شرف او بفضل حسن خلق او باشد بر خلق  
خلق او هست حسن اخلاق داده خلق خوشی با و خلاق عبد الباعث زنده که خدا  
دل او را زنده گردانیده باشد سخبات حصفه بعد از موت ارادی او از صفات نفس  
و شهودات نفسیه داد مظهر اسم الباعث است و قلوب مینه بجهل آب حیات علوم  
کشفیه زنده گردانند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند ملت اخش بر حق  
نفسی زنده سازد و سرار دل بکدم عبد استهید آن است که عبدی تعالی او معاینه  
مورد داشته که حق ته به اسب بر همه اشیا، و عبد الشهد شده در نفس خود  
در غیر حق استهید باشد از حرم گوید شهادت شده است بر امر او حاضر و ناظر عمل  
با عبد حق است حق را در استیج کرده است و مصمم کرده باشد از باطل در حق  
در انحال و سوال لاجرم حق را در پیشانی بیند زیرا که حق ثابت است و واجب خود  
در حق ثابت و سری بعد از باطل بلکه در صوم حق حق سید و باطل باطل سقر  
غیر حق باطل بود و این سبب از آن است که در دین ثابت قدم عبد الوکیل سبب  
با همه سبب سبب چنان نفس جود در معاینه بود در حق باشد و سبب

وکیل خویش در هر باب بینه عبد القوی نفس و شیطان زبان خدمت اوست غیر  
عاجز شده بغیرت اوست همه مخلوب و او بود عالم قوه حق قوی و قوت اوست  
عبد المتین حکمت او دائماً در ملک دین این است از دیگران عبد المتین و فرق  
سایان عبد المتین و عبد القوی است که عبد القوی نوشته باشد در هر شئی در عبد المتین  
متاثر نشود و در شئی عبد اول تمولیت بولایت حق اولیا، الهه از نوسین و صالحین  
و قال تعزیه و اولی الدیالین شراد بولایت خدا هست ولی او بریا هست ولی او  
ادب لایه خدا عبد الحیدر است که قضا علی تجلی کرده باشد او را باوصاف حمیده  
و همه مردم خدا را گویند و او همه را گوید غیر خدا را سخن باوصاف حیدر او گویم  
مادم او گوید هر غیر من نیست حق و المدم عبد المبدی است که حق تعالی تجلی کرده  
باشد و اولی طایفه که در اینده باشد بر اید، وجود و شایسته در باید ابتدای خلق و  
اسروانید انکه بدین مبدی ایچا ابتدا کرده اند از هر صفت خدا الهه که اجابت  
تعالی اطلاع یافته باشد بر اعداست خلق و مجمع، سر بر بخت معید  
و جرم او بر بادین العبد ایچنه واجب و اعداد ان بخت او را نگردد و شایسته  
نایب عاقبت و عاودت جمیع استیجاب حق در باقیات و عاودت بر وجه حسن الهه  
سفر دائره گرفته گردانی مجده و در معاد خود دانی عبد الحیدر زنده دل که حق  
تجلی کرده باشد بروی بسم الحی و دل از راسخات طیب زنده ساخته و او را فایده  
گروانیده یا حیای حق چون عیسی شعر دل گرسنه زنده باشد بر اندام مرده را  
زنده سازد و او در دم مرده را بر عیسی بریم عبد المتین الهه حق تعالی او را بر اینده  
باشد از هر وی لغایفه و غصه و تنهات حیوانه و در او زنده شده و سحاکت  
و عقل او را سویر و سویر از در غیر کجده باقیات و حق تعالی او را اثر کند  
نفس در غیر عیسی که متاثره از حق باقیات و غصه که تجلی کرده اند و او را اثر کند خواهد  
ردان میراند مرده که میست عبد الحی که حقیقه را تجلی فرزند او را  
سجلیت سریده بیت زنده و بر عیسی تجلی بود بنده رحیمی خوف روشنی بود

عبدقیوم شایسته کند قیام اشیا، حق و بقیومیت حق که سخی کرده و ادا قائم باشد و صاحب  
خلق و تمدن مردم باشد بلکه ممد مخلوقات بود بقیومیت قیوم مطلق در آنچه خلق قائم بن  
از نوحاش و مصالح حیات شمر همه اشیا، با بود قائم او بقیوم قائم و دائم عبد الوه  
خاص گردانیده خدای تعالی او را بوجود در عین جمیع احدیت لاجرم بر واحدی که باید  
سجود وجود واحدی موجود بیند یعنی بوجهان حق مستغنی بود حتی از غیر شمر لاجرم غیر  
حق نیخود هیچ را کم نکرده کی بود عبد الماجد الکه حق تعالی او را شرف فرموده  
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف  
و چو عبد المجید شمر جام استعداد او بر می بود هر چه جوید از شرف پای بود عبد الوه  
الکه حق تعالی او را رسانیده باشد بحضرت واحدیت و کشف کرده او را احدیت جمیع  
اسماء الکیه و ادراک و فعل او بود اسماء الکی بود و دوجه اسماء حسنی شایسته نام  
شمر اسم بسیار همی شان یکی ان کی در هر یکی بن یکی عبد الاحد و حید وقت  
و صاحب زمان داد در قطبیه کبری است با جداول بیت قطب وقت و یگان  
میت دلی یاد کار محمد است و علی عبد الصمد منظر صمدیه است و علی اصحاب واجبات  
در رفع لمیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بر دی خداوند تعالی در رفع خد  
و اعطاء ثواب محل نظر عنایت حق است بسوی عالم در ربوبیت حق او را رباعی او را  
شفاعت اربری پیش خدا میسر که شفاعتش قبول است انجا عبد الصمد است پناه  
مردم شب و روز فریاد رس خلق خدا در جزا عبد القادر شایسته قدرت ابد  
کند در مقدرات با اسم القادر و اد صورت ید الکی است و ید الصمد صورت قدرت  
هر چه گیرد از او یاد گیرد و هر چه ممکن بود بر دی متعین نباشد و شایسته نماید خوشترید ابد  
تعالی در همه و مطالبه نماید دوام ایصال مدد وجود و از جود واجب الوجود بر سر حد و  
و نقص خود را سمد و میند و خوشتر بود بقدرت خداوند تعالی در سمد و رات شمر بود در  
قدرت قادر توانا خوشتر باشد او در جمله اشیا عبد المقتدر رحیم سر تبه داور  
و سمد و ایجا دهم شایسته نماید عبد القادر حق تعالی او را پیشا اساخته و ابرار

صنف اول گردانیده لاجرم تقدم فرمايد تجلی این اسم هر که استحقاق تقدم دارد  
باسم المقدم و بر مجموع چیزی که تقدم ان واجب است از افعال شعر بود او پیشوای  
پیشوایان تقدم دارد او بر اهل ایمان عبد المؤمن خسر از نفعی دور و از طغیان بعید  
از شقاوت دور و از ان خصیان سجد دیگران را نمی فرماید رنبد زانکه حق اول  
چنین میگفت فرید عبد الاول مشاهده فرماید اولی حق بر هر شیئی داراییه و مطالعیه نماید  
بر همه و او اول بود بر تحقیق و موصوف است باین اسم بر مجموع در مقامات و در مقام  
بطاغات و در سعادت و سعادت و اول بود بر هر که وقف کند با حلقه از برای تحقیق  
او بارئیه و خلیفه او که موسوم است بقسمه حدوث عبد الله هر مطالع نماید را حریره  
حق تعالی و نفعش و بقای حق بعد از فانی خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل من عندنا  
و یقرب وجهه رنبد ذوالاحلال و الکرام شعر افتاب وجهه باقی ناخته بروی ملام  
از فاضل ابن بود باقی ساقی و السلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و حیزات تاهیه  
تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و مداند که او است که ظاهر است و منصف شود و ظاهر  
حق و دعوت مردم کند کجالات ظاهره در رسن ظاهره بر هر چه تشبیه بر تریه میگوید  
دعوت موسی بود و وعد و دادن است خود به است و لده تشبیه و نفع  
نفسانیه و عطیه گردانیدن توریه بچشم کبر و کتابت آن باب زر شعر حلیه حکم  
ظاهر پیش گردی نظر با اهل ظاهرت گزینی عهد ناهن بالغ در مقامات قلبیه  
خالصانه شعر عجم اندیز بود ظاهر باطنش راجع است بر ظاهر و حق تعالی و حق تعالی  
مقدس گردانید و به اسم الباطن او را تجلی کرده و روحانیات او غالب شده و او را  
بر بواطن بافته لاجرم از تنبیات خبر فرماید و مردم را کجالات مخویه دعوت  
کند و اصحاب و احباب را بتدیس و تطهیر راغب گرداند و تریه را ترجیح نهد  
تشبیه میچنانکه صبی دعوت است سیکه در روحانیات و عالم غیب و تخرقه  
مرغ و غرغ و دعوت و صیغره و آخوستن و آخوستن و آخوستن و آخوستن و آخوستن و آخوستن  
آه جبره شعر ظاهر و باطن رحمت میگویند و بی و عصی عمارت میگویند و آخوستن



ولی که والی مطلق و اربابنی آدم گردانیده و بطور مدیترانه او باسم والی و احکام  
نفس خود و غیر خود است در سیاست الهیه و عدل و تقام در میان عباد الله و مردم  
دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را مغفرت کند  
و موافق گردانیده و اول صدای سحر بود در روز قیامت در سایه عرش حضرت  
عزت و او سلطان عادل است و ظل الله فی الارضین و نیزان اعمال صالحه او تقبل  
بود از نمازین رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او نهاده اند لکن حسنات  
از جر رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا بحکم عادل قائم است و رعایا را بخیرات  
ترغب میفرماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی - مؤید و حافظ ما را در سفرها و در  
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبدالمقالی الله تعالی است  
در علو از ادراک غیر عبدالمقالی مظهر است بقید و خوف نماید هیچ کمالی و باری  
که حاصل شود او را بلکه بهمت عالیه ترقی کند از مرتبه عالی با علی زیرا که خلق حق تعالی  
که مقدس است از علو مکانی و مکانه شایسته فرماید لاجرم لا مرال طلب کند در جمیع  
کمالات و اکرم و اعلی خلق اعنی نبیانه مأمور بود بطلب زبانی علم بقوله تعالی و قل رب  
زدنی علما شعر کرب پی کمال اهل کمال همچنان باش طلب متعال چون کمالات  
هندیت نیست تا اند میطلب کمال کمال عبد البر حسن که متصف بود بجمیع انواع بر  
صورت و پیش بر همه میگو به از این میگوید و دیگر کو انواع بر کثرت بخاید و بر فضلی که داشته  
باشد عطا فرماید و لکن البرین امن ما بعد الی الاخره لایه بیت جامع بحججی و بکی او بود  
این شمس مجموعه میبود عبد التواب و اما ترازو میکرد و سخن از بوی الله را میکرد و سخن  
تا شایسته تو حید حقیقی کند و قبول تو به کن کاران معدوم گرداند سفر با کشتن ما خدا  
باشد بدم از خود در غیر خود هم و السلام عین تقم آن است که قائم گردانیده شده  
او را خدا تعالی ار برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه متوجع و اغاض و محرم  
نفرماید برگ حدود و محامات تعالی و لا ما تخدکم بهار فقه شعر کینه از دشمن خدا بکشد که چه  
صد بار او را بکشد عبد الغفور کثیر الغفور و قیل المواخذة غفور و تج و درش از مردم بسیار بود

و مؤاخذه اندکی سفر ملکه هر کس که گناهی کند ان عفو کند هر گناهی که بود از دل جان  
عفو کند قال النبی ان الله عفو سیب العفو شر کر در گذر از سر تقصیر غلام هم عفو شود  
گناه خواجده و سلام عباد ابروف رحیم ولی که خستعالی اورا سطر زرافت و رحمت خود کرد  
باشد و اورا رحم بر خلق الله بود مردم الا در حد و دشر عیه زیر که میداند که خداستعالی  
اجرا میفرماید بر دست او حکم و قضای الهی است در حق است از حق خلق اگر طاعت نیست  
باطناً اقامت حد عین رافقه است و معرفه این نکته لطیفه خاصه خاصه انخاصه است  
شعر در باب بدوق این روایت زنهار کن زنا سگایت عباد ملک ان است  
که مشاهد و کند مالکیت ملک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاضع او عید و چون  
تحقق باید بشاید مالکیت حق در شیا مستقل کرد و بعبودیت مجبور از هر چه ملک است  
کرد اند ملکه از هر شئی و چون ملوک را ملکی و ملکی که تابع شود از مالک مانند لاجرم مالک او  
مالک الملک کرد اند شعر از ادب و زبندگی در کوئین مالک باشد هم ملک او در داری عید  
دنی السجالات و الاکرام ان است که خداستعالی او را بزرگ گردانیده باشد با تصاف و صفات  
حق و تحقیق با سمای او و همچنانکه اسمای حق معین است در بزرگ و منزه ع سطرش  
نیز همچنان باشد و سجالات و قدرت دشمنان خدا را گذارد و لطیف و کرم دشمنان را  
نوازد شعر ما را بنواخت دشمنان را که باخت بایر و باغیان بر میان سرداخت  
عبد المفظ پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آنکه و دائم  
سرد مرا عدل قائم گرداند از نفس خود و او غیر بدید و حق عید از خود دستاند لطیفی  
که صبر را بدان در است و اثر نباشد بر نیگاه عدل میفرماید بعدل الله تعالی که تخلی کرد  
در او هر آنی حق مستحق رساند و قلع و قمع کند هر جور بی که اطلاع باید بر آن و بعد از دهر  
واجب بود انداختنش در دادر هر که واجب بود فحش شعر بر گسی نور پادشاه  
همایه حضرت اله است کما قال رسول الله ص ان المقسطین عند الله علی منابر من نور  
عن یمن الرحمن و کما یدیه یمن المذی یعدلون فی حقهم و اعلمهم ما دلو شعر ما دیم  
کر چنین بود عادل دین و دیبای او بود کامل عباد سماح صبح کر در روی خیر

جميع اسماء واورانظر جامعيت كراينده لاجرم جميع ميكيد بحجيت البسيه هر تفرقه كه باشد  
الرفض خود و از غير عبد الجاح مع مظهر جامع و آتش مجوده اسماء التي عايش عبد الغني حق  
ساخته بر از همه خلق غني در باب غناي مكر يارمني يعني غني مطلق عبد الغني را غني كند  
از جميع خلايق و عطا داده او را از غير سوال از غير حق الالباب استعدا و تحقق بفقر ذاتي  
اقتدارش يعني على الاطلاق بجامع همت شعر مقتضي باشد بحق و از غير حق باشد غني اين  
غير محتاج كي باشد بهر دون دني عبد المغني توانكزي كه خدايتعالى او را توانكزي كراينده و  
بعد از كمال غنا، او را صفتي خلق ساخته تجلي اسم المغني بر دوي بيت توانكزي كه بسي كس  
توانكزي نداشت و مكر كه مظهر المغني است ان ميكو عبد المانع ان است كه خدايتعالى عظمت  
فرمايد و منع فرمايد از هر چه در دوي ناسوي باشد اگر چه طلب كند و دوست دارد وطن  
او بر آن كه در آن خريست چون مال و جاه و صحت و ائصال اين و حق سبحانه و تعالى با و نهد  
معنى قوله تعالى عسى ان يكره هو اشيئاً و هو خير لكم و عسى ان يحبوا شيئاً و هو شر لكم و يارى كه  
تحقق يابد باین اسم منع اصحاب و احباب كند از هر چه در دوي ضررى و فسادى باشد  
و مانع حقيقى بوابطه عبد المانع منع فساد كند از غير شعر كرامال بنيد بر ازان فقر مخرج كان  
فقر بسي به بود از مال برنج عبد الضار و النافع آن است كه حقيقى نموده باشد او را  
فعال لما يريد حق است و توحيد افعال حق بر او ظاهر شده لاجرم شعر نفع و ضرر و خير و  
شر بنيد رنج و چون تحقق باین اسمين يابد و مظهر اسمين كرد و مضار و نافع مردم باشد  
بر ب خود و الله تعالى بعضي از عباد را مظهر اسمين كراينده و بعضي را مظهر اسمي از اين اسمين  
همچنانكه شيطان و تابع او را مظهر ضرر كراينده و خضر و ثوبان را مظهر نفع شعر نفع و ضرر  
خير و شر باشد از اد كرا زابل و حدتي بشنو كنو عبد النور آن است كه حق تجلي كرده باشد  
در دوي باسم النور و مشاهده فرمايد معنى قوله نعم الله نورا السموات و الارض و نور طاهر  
شعر حاجت و عالمي سايه سايه پيدا شده بهمايه و عبد النور نور صورت و محلى  
كه اهل سموات و الارض با و هدايت ميابند همچو قال اللهم اجعلني نورا شعر طاهرش نور و تابش  
نور است هر كه روشن نديد او كور است عبد الهادي حق تعالى مظهر اين اسم را بنهادي

خلق گردانیده سفر رهنمای خلق و هم مطلق بحق هر چه گوید باشد آن صادق بحق  
مبلغی که آنچه را وازل شده بطریق وحی یا الهام است و ماوراست تبلیغ آن پی زیاد  
و نقصان میرساند کالبنی ما بالاصاله دور شده البته شهادت با صالت برساند پیام  
جیات بشما و السلام عبدالبریع ان است که مشاهده نماید که الله تعالی بدیع است در  
وصفات و افعال و او را سطر این اسم گردانیده باشد لا حرم اختراع کند از غیر تنال حقی  
که چیز عاجز بود از مثل ان رباعی این علم بدیع را بانی دگرست اسرار معانی نشانی  
دگرست یاری که بود و سطر این اسم بدیع اوزان طرف دیگر دانی دگرست عبدالبریع  
اگره بیند بقای خود سجدا از خدا یافته بقا چون باقی بقای حق بود در زمان قیامت  
و تعب کند حق را بحق عبودیت محضه که لازمه تعین اوست محبت است و محبوب نصیلا  
و حجت و طالب است و مطلوب یقینا و حقیقه زیرا که این عبد را تری در سببی باقی مانده فانی  
شده در وجه تخیل حق باقی شعر و وجه باقی اگر نماید و اسرار و حجتی که از این تو عهد  
الوارث سطر اسم الوارث است را و لوازم عبدالباقی است زیرا که عبدالباقی بعد از فانی  
او باقی بقای حق بود بر آینه میراث بود آنچه حق میراث میکرد از همه صدق نشانی همه علم  
و ملک لا حرم عبدالوارث دارت علوم و هدایت انبیاست حکما و منبیا العلماء و در  
الانبیا و بیت من جینی ندیم یاری یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همه علم  
قبل و قال دان من میراث من را حجتین عبدالرشید مرشدی که حق تعالی او را ارشاد  
داده باشد تجلی این اسم در وی حکما قال لا بر اسم علیه السلام و لحد تنبأ ابراهیم رسیده  
بعد از ان بارشاد خلق تمام نموده در مصالح خلق و مویب و اخو به و در سببش رعد و شعر  
مرسد است زلفش را در فرماید حق بردان برسد خود راه ملک بدی حق عبدالصبر  
تنافی شبت بود در امور تخیل اصبر در روی بخیل فرماید در عقوبات و مواضع صبر کند  
در مجامعت در ریاضت و بیات و تخیل یا بداریا و مودیات بیت ابوب صبر اوج حجتین  
صبر بود در حال مناصب خوشی میسر بود العبره آنچه عمو کند بوی ارجو امر حوس مرده  
خبر و شرا آنچه بری است بر مردم رنفع و ضرر در دینی و دنیوی و بر ثواب عقاب نزد

رسد در درخشا و بر بواطن و خفیات کار با ظاهر کرد و در روی عواقب امور و معرفت خفا  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یکون لک من لفظی ذکر اذ همتی فکر اذ نظری عبرة  
و در عبره عبور داخل است از رویه حکمت در ظاهر خفیه بر رویه حکیم و از ظاهر وجود  
باطن وجود و تاحی و صفات او را در همه اشیا شاید باید شد در حکمت افراش ای  
سلیم که زانکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هر چه باشد موجود و خدایش  
حقیر کرد و خدایش سلیم العقاب گاهی عبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعت کلیه نفس  
باطنه را و در قاف خوانند و عقل گاه پر از میکند از عالم سفلی و حیض جسمانی بعالم علوی و از  
نضای نفس ع مانند عقاب زان عقابش خوانند و اگر متابعت طبیعت یابد شود  
سجف سفلی گویند و راه عقاب و ریاب و فرق میان این اطلاق و ان اطلاق است  
بود بقدر این شعر عقل از رویا لایا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب  
خواند القه عبارتست از نقای خط بند در عقل جالی یا مقام یا بقای رسم یا صفة شعر  
معلول بود و خواجده و ایند اعلمت یارب که مباد هیچکس را علت العلماء حضرت احدیت  
نزد ما نیراک در آن حضرت غیر از مجهلی نیست شعر بیجا و جلال مستور است در کمال  
از عقل دور است و گفته اند که حضرت واحدیت است که اسماء و صفات است و عا  
غیم رقیق میگویند که حامل میان آسمان زمین است و حضرت احدیت حامله است  
میان آسمان و احدیت و از کثرت خلقت و در این تاویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله  
سفر مایه قال فی السماء و حضرت واحدیت متعین است متعین اول ریزه که محل کثرت و ظهور  
حقایق انبساط است و هر چه آن متعین بود و مخلوق بود و ان عقل اول است قال  
اول مخلق الله القصل و تعامل میکند قبل ان یخلق المخلوق و حق در این حضرت متعین است  
بصفات خلق اما اگر براد سائل بختی عالم جسمانی بود و عا حضرت الهیه تواند بود یعنی بر  
جامع و اگر سؤال از مکان رسد بود حضرت الهیه نشأ ربوبیه است العزیز المعنویة محمد بن  
روح عالم و قلب نفس عالم است و ان حقیقت انسان کامل است و غیر حق نداند این  
حقیقت قال الله تعالی اولیائی تحت عیانی لا یفرقهم غیری شعر دانی این حقیقت

در حقیقت حق است در حقیقت دانی این حقیقت انقضاء گناید است از هر سوی  
زیر که هر سوی دیده نمی شود همچنانکه عقا و هر سوی موجود می تواند بود و هر سوی مطلقه  
معقوله است و مشترک میان مجموع اجسام و غیره غرضش اینست که هر چه عقا و  
نیز می خوانند عوالم اللبس جمع مراتب نازله از حضرت احدیت زیرا که ذات در سیه  
ترا فرموده بنفیات در مراتب مصطف شده اصغرات روحانیه و مثالیه و جسمیه  
عبث متلبس با این لباس ابد همه عالم با این اساس ابد العین عین ثابت و تنقیض است  
در حضرت علییه موجوده نسبت به مبدء ثابته است در علم و لایحه در مرتبه ثانیه است  
از وجود حق بیت عین تو در عدم او ثابت بود لا جرم دائم — عین لشی تن  
اشیاء حق است اگر دانی روز حق بشاید ایدار کند انی عین ابد و عین عالم از ان  
کامل است که متحقق است بحقیقت بر زخمیه کبری زیرا که ابد تعالی نظر مفراید بنظر او  
عالم و رحمت میکند طایق را بود و ادیان که فرموده لولا ان لم خلقت الافلاک و ان  
کامل متحقق است با اسم البصیه لا جرم هر چه بیند در عالم عین این اسم شایده نماید شعر  
آینه با او نشسته و در بر و نمایان نور روی او با و عین سیمیه طایفه اسم کجی است  
در زنده دل که سخن باید سخی و از عین و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه  
زیر که زنده بود بجات حق و همه زنده کمان زنده بجات او و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه  
ما زنده با و خوش است این جهان است در این چشمه بگو العبد یعود الی القلوب من الجلی  
او وقت البقی کیف کون سیمیه زنده دل برضت و شب زنده سیمیه بود و از بار  
در این در باب الفاء التعلق با قابل بر حق است از تفصیل ماده مطلقه بصوره ماده  
نوعیه با ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه و سیمیه  
بود و در ذات احدیه انشئون دایمه حق چو حقیق کونیه بعد از عین در خارج  
میت محفل انزوی پشیده شده بود و در وقت ظهور و نمود کثرت شدند پیدا  
الفرج آنچه ساده شود در بنده بعد از آنکه بسته بود و در وی از نعم طاهره و باطنه چو  
از راق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میسرید مار

فتوح خاص و عام خوش درمی بگشاده مارا و السلام الفتره انکسارات و ضعف و در  
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت شجر برخواست ترک ستم سید  
فتره انکسیت نبشت و فتره نشاند آبی بر ششم ریخت الفرق الاول احتیاج بخلق از  
حق و بقای رسوم خلقیه بحال خود شجر بخلق از حق اگر محبوب نباشی رسم خوشن خلق  
باشی الفرق الثانی شود و قیام خلق است بحق در رؤیت وحدت و کثرت و کثرت در  
وحدت از غیر احتیاج بواجبی از وحدت و کثرت شجر خلق را می بین و لی قائم بحق  
وحدت و کثرت گردانم بحق الفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل و قرآن  
علم اجمالی لدنبت جامع جمیع حقایق شجر و بفرقان حق را ناطل کن جدا تا که باشی  
عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن بخوان مجمع حله خلاقی را بدان علم تفصیلی  
بود فرقان بنام علم اجمالی است قرآن و السلام فرق انجم گفته و احداث بطور  
او در مراتب آن ظهور شئون ذات احدیت و آن سنئون در حقیقه اعتبارات محضه  
و نیز که تحقق مازندالاد در وقت بروز واحد یعنی بصورت شئون شجر بطور آن کی نماید و  
آن کی رو نماید ازین و تو فرق الوصف ظهور ذات احدیه است و در ف و وحدت  
او احدیت نسبت آن ذات یکی صفت بسی درایش این را سبک آن بصی و یا بس الفرق  
بین المصنوع المخلوق متعلق آن است که کسب ضایل و اخلاق و اوصاف جمیده فرموده است  
تخلقه و تعبیه را جنبه موده از در داخل و دایم و او را آسمان اسماء آئینه بود و اما متعلق با اسماء  
آن است که حق تعالی مظهر اسماء و اوصاف خود را دیده بود و متعلق فرموده باوصاف و  
اسماء در وی و مظهر کرده اخلاق و اوصاف او شجر جوشنی افاده در دریای ما محتو  
او صاف و هم اسماء الفرق بین الکمال و النقص و اسخه کمال عبارت از حصول جمیع  
آئینه حقایق گویند در آئینه ع مرجه نه بود و مشی کمال است و در بار می که خطا و  
آئینه خنای گویند و فرموده است و در دست جمیع آئینه جمیع صفات و اسماء و در  
اکثر و داخل باشد و هر که را خطا را اسماء آئینه اقل و نقص و در مرتبه خلاف آئینه بعد از شجر  
ناقص منتهی کمال را حاصل کن خود را کمال کاملی کامل کن اما شرف عبارت است از ارفا

وسایط میان موجود و موجود هر شیئی که وسایط میان او و حق کمتر بود و احکام و حوشت بر  
احکام امکانش اغلب آن شیئی را سرف و اگر وسایط اکثر باشد آن شیئی در حسن هر انیه عقل  
اول و ملائکه مقبول از ایشان کامل و اشرف باشند دانان کامل را ایشان اکمل شعر  
سببان اشرف و اکمل تمیز نیست ترا کردم جز در باب میگو ملک اشرف بود زان  
کامل بود انان کامل اکمل از او الفطره تمیز خلق است از حق تعین و توابع تعین  
شعر موج دریا مگر بدیده ما بتعین تمیز میفرماید الفهرست خطاب حق است سرق مگاه  
در عالم مثال شعر ثوابیه خطاب حق است با اما بواجبه حسین سبب با بالصلوات  
الصاحب الزمان صاحب الوقت و اسماح شفق و در حکمت برزخیه از بی و مطلع  
بر حقایق اشیا و که در چند از حکم زمان و مقدرات صبه سقبله تا ان دائم که طرف  
احوال بر صفات و افعال اوست هر انیه تصرفت بر زبان لسی دفتر و در کمال  
و مضی است تحقیق و طبایع و النسته که حقیقت در قلیل و کثیر و طویل و ضعیف  
و عظیم و لیم و صغیر شادی است غریبه فی صغیر و کثیر غریبه و جود و سور و عظیم  
و در حد و کثرت و مفاد و بر مجموع عوارضند و صاحب الزمان مصرف در همه و در تمام  
متصرف است همچنانکه در عقل و تصرف او در همه و در تمام و در همه و در همه  
و نیز که تحقیق بحق بود تحقیق و فعل او و طوره و برای طور حس و در همه و در عقل است و در  
تسلط بود بر عوارض تعین و تعدیل و تغییر و تبدیل شعر بر همه جبر و است و تساه  
است صاحب زمان و ظل اله و صبح الوجه تحقیق بحقیقه اسم السجود و تحقیق بمطهره این اسم  
و تحقیق رسول الله ص اسم السجود رومی جاسر رضی الله عنه انه ما سئل عن قط الا ان  
استغفیر به الی الله لا یرد سؤل کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله  
و علیه اذ اکانت کتب الی الله حاجه و بده مبتدئ الصلوة علی الشیخ صلی الله علیه و آله  
ثم استن حاجتک فان اساکرم الی سئل حاجتک فمبغی احدیها و منیع الاخری و تحقیق  
ابوراثه او در وجود او علیه الصلوة و السلام را خفیا چنانکه فرمودند در استغفار  
یا لایوب الوافتم علی الله المتمدن و او را صبح الوجه میخوانند لعل الله یصلی علیکم و علی اهل  
بیتکم



الوجه شجر همت عاذا به هر چه بخواهی بختد هر چه بختد تبار جزو الهمی بختد و فی بقیة  
 عند حسان الوجه شجر کام دل را ز راه ردنی جو حال خود با چنین کسی میگو ایضا  
 نجات در همانیه که از بنده شرق روحانیات و دعا می که یافته باشد خبر شجر سیرد  
 مبارق کمان میاید خوش بینی است که از شرق جهان ی آید الصدیق مباحث  
 در صدقیت کمال صدق از صدق بجه چنان تصدیق از صدق بمو صدق النور  
 کشفی که بعد از ظهور سنو رنگر دو و برقی که در خشد و باران بار و صادق خوانند و الا کا  
 و چون کشف مقام جمع رسد صدق النور خوانند بریر که استار و احقا بعد از این باشد  
 بیت هر که اکشف این چنین باشد حادثان کاشف لقین باشد آصدا اندک کاشف  
 بر ظلمت بهار بر وجود دل و محبوب گرداند دل را از قول حقائق و تجلیات النوار  
 آگاه گردانید بر سر هر مان دین خوانند در آن شجر مانند در حجاب اندک بکلی نیاید  
 نور خود حاصل بکلی اعوذ بالله منه الصغی فاست در حق تجلی و فی الصفوه صدقیت  
 یتمحق لبغا اندک دیت غیریت این صفوت باین صفت دانش صوفی صفة صفا  
 حوالش صوره حق محمد مصطفی صل الله علیه و اله تحقیق از حقیقت احدیت و احوال  
 و تعبیر کرده اند از او علیه السلام بعد از این عباس رحمة الله سؤال کرده  
 از منی صادر می شود و جبل بکته کان علیه عرش الرحمن شجر صورت حق محمد است بنام  
 ص و طه بود علیه السلام صوره الاله انسان کامل است که تحقیق یافته بجای اسماء الهیه  
 شجران یکی از این اسماء الهیه عظیم است دانستی که این اسم صوامع الذکر احوال و  
 مواظب معنویه اند که گاه سب دارد ذکر را از حجابی از مذکور بر میگردد و همت بر مذکور  
 بکلیه شجر غیر مذکور در دل ذاکر متوان یافت دیگر کسی حاضر صوره الاراده انقطاع  
 نفس است از ذویت وقوع شئی بارز و غیر حق و شهود وقوع جمیع شئی بارز  
 حقیقی و شمس شجر هر چه بود و همت داشت در جهان حکم او کرده ارادت  
 باب القاف القابلیه الالهی اصل اصول است و این چنین اول است شجر اصل حقه  
 نقین اول جامع چهار کتاب و هفت هیکل قابلیته الطوره محبت اول است که شایسته

بود بقوله تعالى فاجبت ان اعرف محبت ظهور فرمودند در رحمت بخلق کشودند در همه  
 امینه عیان کنند خولیش را بخولیش نمودند قاصدین قرب استقامت با عقلا  
 تقابل میان اسماء و در امر الهی که دانه وجودی بخوانند همچنانکه ابد و اعاده و نزول و عروج  
 و فاعلیته و قابلیت و ان اتحاد است سخن باقیقی بقیه و اتقیه اعتباریه بیت بنده که  
 چنین قریب شود اعتباری بودی نمود شود القیام حد میدار است از جواب غفلت  
 سرخاستن از سینه است در حال سیر سیرا سدر شربش به یاد گیران ریخیز از برای  
 خدا روان ریخیز از برای ما بالبد استقامت است در حال بعد از نماز عبور بر مجموع منازل  
 و میرا رسد با در دراله و درون آمدن از رسوم بکجه شعر خوش قیامی که قائمیم با و  
 استقامت چنین بود سگوا نشین تعلقی خوف در جا و مکروه مرغوب و موقع بود و قیض  
 و سبط مقابلانند بوقت حاضر نه باجل شعر کبزار خوف در جا با با نشین عارفان خوش  
 و ایر از با نشین غصه ماضی و مستقبل کما حالیا با با سجا نشین القدم سابقه است  
 و غصه یکه بر لبی و باین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را کمال میرساند و مستقداد  
 از در اتمام مسبک داد از مواهبه خیر و نسبت با بعد شعر بقدم کار تمام شود خلق را حال  
 با نظام شد و بقوله علیه السلام لا یرال جهنم یقول من من نرید حتی تضع السجایه فیما دره  
 میقول فظنی و این سو هبت آخر مواهب است که حق تعالی تقرب میفرماید به بند  
 باسی که چون عبادت اله یا بدخقوق او کامل شود شعر کمال تحقیق قدم جو شمس قدم  
 آخر زنبه دانش قدم الصدق و بقه تمبیده و مواهب جو میه به حق تعالی سفیر یاید  
 بر بندگان مخلص مخلص من قوله و نبش الذین اسوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر  
 صدق ما باد دائم از برای سرود ما صدق به سلطان فی القرب عبادت است از وفا  
 عهد سابق بیان حق بنده شعر بخند عهد بسته ام سجد انکم عهد با خدا بسند فی  
 قوله تعالی است برکم قالوا بی و این حاضر مقام قوسین القشر علم من هو سغرد  
 علم طاهر همچو پوست سغردا در پوست بپیر و که تعلیم خوب عینی بشریت  
 طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را سجا فطرت کن ویرا در حال او در طریقتش

بشریعت مصون بنود حال و حال او بهواد و سوسه خواهد بود اعدو دایم من اسحر  
والکورد و هر که محافظت نماید حقیقت را بطریق حقیقت او فاسد و پاکش با محاد و زندقه  
شهری علم شریعت نزد کس بطریق فی علم طریقت نتوان یافت حقیقت لقطب  
یکانه که منظور نظر حق تعالی باشد از هر عارف و از هر قلب سرائف بود شعر دائماً قطب این  
چنین باشد اگر یکی میرود یکی ابد القطبیه الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او بلبل  
مبوت محمداست شعر مظهر باطن نبوت اوست خاتم حضرت ولایت اوست و  
این در شاکل خاتم ولایت محمدی است و قطب الاقطاب در باطن خاتم نبوة العترة  
نورانی محمداست و متوسط میان روح و نفس و این جوهر حق می یابد از انانیت و حکم  
این جوهر نورانی که ما را رادل اکتیم نفس با طغه میگویند نفس حیوانیه را مرکب او  
سپویند و این را سوسه طبع اند میان او و بدن کما مشدی القرآن بالرحابة اللوکی الی  
والرحم به سبب فی قوله تعالی مثل نوره مشکوه فیها صباغ لصباح فی زخامة الریح  
کما ناکوب درمی یوتد من سحره مبارکه زیتونه لا شرقیه ولا غربیه و شعر نفس کما است  
و مشکوه بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تراتب مشابه لوح محفوظ است در  
عالم شعر عم اجمالی سخاوت و علم تفصیلی بدان این یکی از دین سخاوت و ان در کار لوح حال  
القول مع سوانع الان از مقتضیات طبع و نفس و هواد این قوا مع امداد اسمائیه اند  
و تأمیدات الکیه سرائل حمایت در سیر السیر فی الدن شعر ما خسته و اد حکیم و هم صانع  
ماست از هر چه بریان کار بود مانع ماست باب المراء الراحمی محقق بود معرفت علوم  
سیاست و ممکن بود از تدریج نظام که موجب صلاح عالم شعر خوش بود چنان اگر  
چنین کوسنده ای بمن کرک و سکان الزن حجابی که حایل بود میان دل و عالم  
خوش با ستمیایات نفسانیه بر دین و علیه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب  
از انوار ربوبیه تکلیف قال اسد دعائی کما بلبل را علی قلوبهم ناکانو اکیسبون شعر  
دلت بود غالب چون مغلوب شد نظمیت را انوار محبوب شد الرب اسم حق است  
عز اسمیه باعتبار نسبت بسوی موجودات عینییه شعر روح اجادا را بود شامل

از جنین تربیت شود کامل و نباتات با عیان نشاء اسما و الهیة اند چون قادر و مبرما  
نسب ذات بسوی اکوان خارجیه نشاء اسما و الهیة اند ربوبیه اند چون رزاق و حفیظ و دات  
که الرب پیافه اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق ربوبیت است و ذلت اقصای  
مالوہ میکند و تعین مالوہ در حضرت علیہ السلام هر چه ظاهر شود اراکوان صورت اسمی از اسمای  
ربانیت که حق آن صورت را تربیت میفرماید بان اسم در باب تربیت ربوبیت است  
یعنی موجودات خارجیه میفرماید شتر اسم رب است و صولت ربوبیت ان محبت است  
اندر محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم عظم و تعین اول که نشاء جمیع اسماء است  
ذات الہ العالیة و قبلہ حاجات و عادی مطالب و جامع مراتب و الیہ الامارہ بقوله تعالی  
وان الی ربک المقتضی و بنیان منظر تعین اول است در ربوبیت عظمی مختصه است باو شتر  
رب الارباب رب ربوبیت خوش ربوبی محبت دهم بحسب است اسم الہیہ باو تبت  
یا صفتیہ با جملہ زیر که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسب و تعین وان اعتبار نسبت  
عدمی نسبی محض چون عین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء  
ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر ان که ظاهر دانند بر ذات  
شتر مگر در عقل باید میتوان گفت چنین در حکایه توان سخت و این قسم تعقل او  
موقوف نیست بر تعقل غیر حق چون عالم و قادر اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود  
غیر چون حالت و رزاق اسماء و افعال گویند زیرا که صفات در افعالند شتر که تو اسماء  
و چنین دانی عارفانہ خوشی و روحانی الرقیق بگوید در سبب و بنمود جمال اسماء  
نمودند جلای کمال در تقی در اصطلاح اجمال ده و حد این است و عنبر عظمی مطلق گفته  
در توفیق بود فضل را از عین اسمان در بین و متوق شد بعد از تعین و خلق و بر نسبت  
را حدت اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه در متن اسماء و همچون حقایق که  
مکتوبه بودند در ذات احدیہ پیش از غاصیل حقایق در حضرت وادیت مثل سقره  
در نواة شتر با هر دانه درخت و برکی و در با میوه بسیار توان دیدی بار انعام  
بر ان درخت و ان میوه مکر در هر دانه بنین در حتی پر بار الرحمن اسم حقت اعتبار

جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت فاضله می نماید وجود و هر چه تابع وجود  
الکمال است بر جمیع کمالات بت وجود او میسر گردد و با لطف او اگر کم نمود با همه  
بر حمتش مخوم در رحمت چنین که شود با الرحیم اسم حقت باعتبار فضیلت کمالات مخصوص  
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید متحر رحمت خاص او درسی بکشد علم و توحید نمودن  
داد الرحمة الاثنائیه این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل خدای حق  
فرمود و دست کل شئی رحمة و علما بواسطه علم می بخند تا کرده سؤال از او در مجتهد  
عالم هم از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد بگویم می بخند الرحمة الوجوبیه رحمت  
رحیمه بود که موعوده محض است فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این  
رحمت واحداست در اثنائیه زیرا که رحمت بعمل محض نیست است تحرر تو عمل کن را  
سلطان رحیم کرد واجب حتی از بهر تو را در آن طور صفات حق است بر بنده خوش  
ظهوری که حادان مابدا این چنین و اما چنان مابدا آردی این بفتح را و بدان دان  
کبریا سخنان الطهارت صفات حق را باطل دان ملک عبادت قال الله تعالی  
الکبریا ردائی و الخطیة ازاری من مازعنی و احداً قصمه جیت اطهار صفات حق بر  
چکنی رو بر دگر یکبار یکبار خلق و صفات و خلق رسوم هر چه می بینی همه آثار است  
دوست دارد دوست هم آثار دوست زیرا که ماسوی الصدا آثار است ماشیه از  
افعال او سخرها آثار قدرت اویند لاجرم هر چه هست بگویند رسوم العلوم و رسوم  
العلوم شاعرانند زیرا که رسوم اسماء آئینه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر سنور که  
همین بدین است رنایر جامه شد که تعبیه کرده اند بر دروازه الفار بین حق و خلق عالم  
هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود که انانیت و اما صفات رسوم اسماء  
دست ایست من عرف نفسه فقد عرف ربه سخن حق تسامان سخن چنین گویند همه  
در معرفت همین گویند الرعونه و قوفت با حطوط النفس و مقتضی طبع او با رعونه دمی  
هدم در توی پس تو نشوی بندهم الرقیقة لطیفه در حائیه که اطلاق میکند بر واسطه  
که رابطه باشد میان دوشی چون مدد که واصل شود از حوائج در رقیقة راقیقة

در قیقه الارتقا میگویند و اطلاق را می گویند شعر در باب که گفته شریفیت الروح فی  
اصطلاح القوم لطیفه البیت انسانیة مجر دیه و در اصطلاح سخاویه لطیفه است متولد در دل  
که قابل حیات و حسن حرکت است و در اصطلاح قوم این روح را نفس میخوانند و متوسط میان  
روح و نفس که در کلمات و خبیات است در دل مشرفه دل قلب را آتش میخوانند  
که مغلب باین دان گردد و حکماء فرق میکنند میان قلب و روح را نفس با طلقه میخوانند  
الروح الاول والا تدم والاول والاخره عقل اول روح عظم گفته اند دره بصفت  
نیکی سفته اند روح الاثقا والقا کنند و علم غیوب بر غلب و ان جبرئیل است و روح الاثقا  
قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المثلث الیه فی قوله تعالی ذی العرش یطی الروح من امره علی  
من نشاء من عباده مفر صده جان بقضای او پرورش داد باب الشین الثانی آنچه حاضر  
شود در دلی از اثر شریعت بهر یا بعلم لدنی شعر علی که ترا بود و حتی داد بواسطه ادیب  
استاد یا بطریق وجه یا حال یا تجلی مشودی دل ما شامدی چنین دارد که زمان اگر که  
گذارد الشطح بحسب لغت حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند که کثرت حرکت می  
و چون آب غلبه کند و در نهر بخیزد و گویند شطح الماء فی النهر ما عرف حرکت و سهرا  
و اجدین چون و جد ایشان قوت گیرد بجهتی که استعدادات و اجدین میانه حصار  
و اسرار الهی بعباری که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال  
شطاح ما چنین باشد مغرب الصدع جمع فرق بود ترقی از حضرت واحدیت محضیت جهت  
اما صدع الخب زایل است از احدیت بواحدیه در حال بقای بعد از فنا برای میل  
غیر شعر است و در کتب دیگر - لیکن - دان این باب را شطح خلق است و ان  
مرتبه ثانیه از وجود است و دفع در هر دو مقصد بقسم و الشفع و الوتر و زکات  
الیه ظاهر بخلق اند و تاشفیع حضرت واحدیه با و تریه حضرت احدیه منضم شد  
اسماء الکیه ظاهر بکنت شعر و ترا و میجوی شفع را اغلب شفع و ترا و زوج و از در باب  
ایضا روبرو حق حق شود بود خاصه حضرت وجود بود شفع و انفس فی الجمل روبرو  
در ذات احدیت شعر در ذات احد کثرت اسماء و سبک باب بشتن و زوج در شعر

التحمل فی الفصل وینا احدیت در کثرت شعر در هر یک از اسمای ادکیای بهیما که در  
 جاپی اب بین بابا بعین مکر شواهد استی شامه حقایق الوان بود بکون شعر دیدیم  
 کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آینه الوان بینیم  
 کمون را بینیم کمون را در آینه الوان شواهد التوحید تعینات استیاست زیرا که هر شی  
 او را احدیتی است معین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی  
 دارنده اش باشد بود هر یکی در ذات خود یکتایی پی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف  
 الوان است با حوال و اوصاف و افعال چون مرزوق بر ارق و محیی بر محبت شعر  
 کواکن عدل و کوی دهند کواهی بسم آبی دهند آتشون شریف کاره شئون  
 گویند هر زبان شان این دان جویند آتش انسان کامل است در توحید و طریقت  
 و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم گفته مذکوره شعر شیخ ماکمل و مکمل است این  
 شیخ ای غریبه گویاست باب التاء تا کنایت است از ذات باعتبار تعینات و تعدد  
 التامین شجاعت در صراط هر حسیه از برای مرید مبدی و شدت او ترکیه و تصفیه و نیز  
 استی محض خاتم سلطو و در صورت اسباب شعر بهر صورت که می بیند حبیب است  
 همیشه با حبیب خود در قرب است التخیل آنچه ظاهر شود بر قلوب ارباب و محبوب شعر نوری  
 از غیب چون هویدا شد آن تجلی که بود پیداست التجلی الاول تجلی ذاتی است و تجلی  
 ذات و حد که ابتداست و آن حضرت احدیت بود شعر اسم درسم و لغت و تصنیف  
 کمو وحدت او هم در غیر و محو زیرا که ذات حق وجود است و غیرش بی خود وجود  
 حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود بود وحدت و تعین که ممتاز  
 کرد و در غیر وحدت وجود و عین اوست و این وحدت نشاء و احدیت و احدیت  
 و عین ذات من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است بشرط آن  
 لاشی مع احد و بشرط آن یکون مع شئی واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون شعر  
 در نوا و ذات غیب و محبوبیت کی نشیند غم در در او غیر از نیست بار بر در او  
 دل غیب و خوب و گذار این سخن میکار بر در او التجلی الثانی تجلی ثانی ظاهر گشته

اعیان ممکنه ثابته که شئون قائمه اند لذاته تعالی و ان اربعین اول است بصفتی عالمیه  
و قابیه زیرا که اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابیه تجلی تهودی و حق باین تجلی زود  
فرموده از حضرت منبیا سمانیه شعر معنی تنزیل اربداند حافظ تنزیل عشق دل سنجاند  
حافظ او کرد نزول با ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ التجلی الشهودی  
طهور وجود است که مسمی است باسم النور و ان ظهور نفس الرحمن است شعر همه  
اسما باین نفس موجود گویند است این خزانه جود تحقیق طهور حق است در صور  
اسمانیه شعر هر چه بینی صورت اسم دی است صورت بی اسم بسم الله  
و محقق محبوب باشد سحی از خلق و خلق از حق شراب میوشیم ما از چشمها موج  
و دریا هر دو می بینیم بالحق خلقی بود با اخلاق الیه شعر که خلق خلق ادیا  
صوفی باش از گویانی التلون احتیاج است از احکام حال با مقام بلند با حال  
یا مقام پست و تلون در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا  
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزد ادولون فرق بعد از  
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمع در این مقام احدیت فرق است  
در جمع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و کثرت است که محل  
مقامات است شعر تلون چنین بسی بهار نکته است صد جان بصدای این چنین  
تلون است و نزد بعضی این مقام نهایت تلکین است و تلونی که اخر تلونیات بود در  
سیان فرق بعد از جمع تواند بود و در توجه محبوب بطور انکشاف از حکم وحدت شعر  
تلکین بر تلون بود اگر حکم تلون این بود که حکم تلون این بود تلکین به تلون بود  
باب سخا و اسکا طراخچه دارد و شود بر دل از خطاب و آن بر چهار تمند اول خطاب  
ربانی است ع در اینجا خطا هرگز نباشد و سهل بر عباده که خاطر را سبب ازل  
نیچو اند و شناخته شود این خاطر نقوت و تسلط شعر باین شود رفیع دافع این بود  
او رفیع را رفیع تی سکی ان باعث بود بر بندوب یا سفر علی الله و ملا و باین  
ان همچنین خاطر اگر الهام میگوید و است ثبوت نصافی و ان خاطر را به در



خطوط نفس بود و بعضی با صبا رابع شیطانی در آن است که محالفت کند با محالفت حق  
ان الشیطان بعدکم الفقر دایمکم بالفقر و قال البیاضی علی الدعلجیه والعلیه الشیطان مکین  
بالحق و العباد بالشر و خاطر شیطان را دعوی هر که کند و خاطر اربعه را بمیزان شرع موازنه  
ناید و کبر دان خاطر نیست که ترا دعوت بخندد و خاطر می دیکند فراموشی شود و ربانی و  
اگر دعوت بخیر میکند اما خا و دیگر مانع از مشی و علی و اگر خاطر سبت که در او کبریت  
با محالفت شرع باشد اگر مایه که او جی نایل میشود شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی  
و بر صادق صافی دل که می دارد باشد یعنی اسان بود تمیز میان خاطر بوفیق پس  
استقامت آن است که قطع محالفت که ده نماید تمامی و موعظ یافته بهایت سحر خوش کمالی  
که کاظمی دارند و دهم اهل کمال و بسیارند خاتم النبوه آن است که ختم کرده خدی  
قائل است از نزاع در همه عالم او کی باشد و او نیست است و همچنین خاتم دلائل  
آن است که صلاح دنیا و آخرت را وجود او بهایت کمال رسد و مختل شود نظام عالم  
ست او و بعد از محمدی الموعود فی اخر الزمان است او ظاهر او باشد و او باطن او که گفتیم  
صریح کرد بانی بیکو خرقه انصاف و باده که مرید پوشد از دست شخی که توبه بهرست او کرد  
باشد و در راه است و در سر راه که هر خوشی خرقه از دست هر خرقه پوشی باشد و هم  
بنی خیر و در پوشیدن یا هر خرقه از دست او بپوشد و هر خرقه از دست او بپوشد و هر خرقه از دست او بپوشد  
و باری موانع در پیش او نیست و از کس خبر دیگر وصول را ترجیح از دست مبارک او پوشد  
شد این فایده که مرید با دینی دیگر دریافت آنچه غالب است در وقت پوشیدن  
خرقه از دست شخی از غافل که آن صاحب نظر بصیره یافته و نور بر رده شمس مطالعیه  
اینکه و بخواهد بود و در روضه حجب تصفیه اسعد مرید بیت چون حال مرید باز یابد  
در حال اقبال او شتاب و حقیقی او لا شخ را بنور حق عالم و دنیا گرداند و بخواهد که بعد از آن  
شود و شخی مایل از نور مستصف شود بآن و ماری کرد و در باطن پیر باطن مرید  
دیگر مواضع میان مرید و برادرانه باقی ماند اقبال قلبی و محبت جانی میان ایشان  
و اعم و شخی دعوت فرماید مرید را بهما بعت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و حال

خود تبار سازد مرید و را بدرجه رجال اندر شایسته حقیقی است که قال علیه السلام انا با ثلثة اش  
ولذلك واث ثلثک اب اولیک وقال علیه السلام خیر الالباب من ملک سکره سکره من یدر ان یر  
منت پیرن شیخ من ویدر منت اسخضر نزد طایفه صوفیه خضر گاه است از بطر و کباب  
از قبضه اب بودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی تا نبوت یار و حایت که  
تمش میشود عبودت خضر از برای ارشاد مسترشدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان  
معنی اوست که بصفتی که غالب است بر وی تمثیل میشود و دیگر مضحک میشود و ان روح  
یا روح القدس تثبت دارد دیده ایم این معنی با خضر بوده ایم با معنی خضره و او عیسی  
که بنده را بر ب دعوت کند بنده قادر شود بر دفع آن سکر بنده حق بسوی حق خود  
رفع آن خضره بنده تواند آنحضرت متحقق عبد است بصفت حق خلیل الاله بنده حضرت  
اکبر است تمثال جمال پادشاه است اسکوة مجاهده سراسر با حق بختی که غیر  
مجال و این حقیقت و معنی خلوت است اما صورت خلوت القطار است از غیر و کوسیده  
صورت خلوت و موصول معنی خلوت توان یافت سکر غیر از ارغانه بر دل کنی یا با  
خوشتن راز خود با حق مگوی و غیر ادراک مصلح طمع العادات بحقیقه العبودیت  
اگر حق بختی که در آن عبودیت و اعیاد که مقتضی طمع و عادات باشد نباشد سکر  
بکند ز طبیعت و عادات که بنده کیش بری سعادت است خلق اسجد یا انصال آمد  
وجود است از فضل الرحمن بهر و احدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجوه بذات خود  
محدوم است که اگر قطع نظر کنی از وجود و فیض وجود بر وجود محدود منعدم کرد و بدست  
ممکن و موجود کرد و از وی بیحد و وجود است لاشی چون اعطای وجود بهر چه  
در هر آنی خلقی جدید باشد با حلالی نسب وجود ممکن الوجود با انات استمرار عدم ممکن  
از ذات خود شمر وجود واجب الوجودند همه بیحد و وجود و موجودند همه با انال  
ذخیره همه جمعی از دوستان خدا بنده که از برای ایشان دفع بلا سیر یا پادشاهان بیجا  
بذخیره دفع میکنند طایفه بخت باشند ذخیره الهی تقدیر کنج پادشاهی  
تا ایشانند نفس این باشند زاهد یا مایه الذوق اول ستود در جات حق است

سختی در اشای نوارق متعالیه با دنی در یکی و اندک زبانی از تجلی برقی و اگر نفس بر قوت  
و یا وسط مقام بشود و در مدش ریان خوانده اند این را اگر نهایت رسد ری خوانند و  
ری چو باشد هزار همچون ری بریم از برای منصبی و این بحسب سراسر است از  
نظر بغیر ذی لعل که خلق ظاهر بنید و حق را باطن و حق نزد او این خلق باشد و ائینه  
نشان شود بصورتیکه ظاهر بود و در حقیقت و این احتیاج مطلق است بمقتضی خلق پیدا  
بنید و حق را نشان این چنین بنید یعنی عاقلان ذوالعین حق را ظاهر باید و خلق را  
باطن و خلق نزد او این خلق اند و حق ظهور کرده بر ائینه و خلق مستورند بطور حق چون  
اختلافی آئینه بصورت شغری آئینه با روی او دیگر شده آئینه نهان و پیدا شده  
ذوالعین العین است که خلق و حق بهم می بنید پی حق بر خلق کزین نشید و  
از این به در نباشد کیدم از هر تجوی سیوه اومی چیده بلکه وجود داد شده میباشد  
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد نکته است از نشود و ده داد احد بشود  
و واحدیه در جبهه نشود و کثرت خفیه محجوب اند واحدیت ذات خفیه بنید و در مراتب  
اعمال که میرا و نید دالی الماتب الثالث اشارت به تمام عمر به نفی از خلق عین الحق  
از آنکست ذاعین رفی الحق بین کسین ال است و عقل و ان کنت ذاعین عقل  
افاتری سوی عین شئی واحد فیها با شکل قطعه سه و الیاح حق بود و ظاهر خلق باطن  
بیان آن کردیم بلکه گوهر در یکی بنید و از نظر نیز محجوب کردیم پیش ذوالعین خلق  
ظاهر ذات حق بود باطن ریان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او سیر عالم  
سر دیر یار الضاد الضاین نفاست خصایص ایشان دارند است نفی از صفات  
مسکوبه کما قال الله صمد بن خلقه لیسیم انوار الساطع بحسبهم فی عافیه بنید  
فی عافیه الضیاء رویه است و بعین حق دیده بکشا حدیثی من عین او را عین  
می بیند هر چه عینی بیند حق مسکوب بلکه من عین حدیثی می بیند باطل ظاهر  
تجلی حق است بصورت اعیان و صفات کمالات و این تجلی را وجود و اصافی خوانده اند  
و ظاهر حدیثی که باطنی است و هر که باطنی است و این صفت آن وجود و اصافیش خوانند

گفته اند ظاهر وجودی عارفان خود را خود میدانند الطل وجود اضیافیت ظاهر  
تجنیسات اعیان ممکنه و احکام نفسیات معدومات و ظاهر باسم النور و ان وجود حاکم  
که منسوبست با اعیان ممکنه و ظلمه عدویه اعیان میسر میکند نور که ظاهر است بصور اعیان  
شعر لا تجرم سایه عیو و مبدا همچنانکه ظهر حل نور و سایه در نفس خود معدوم قال بقره  
الم ترالی ربک کیف مد لطل و ان وجود اصافی است که کشیده بر اعیان ممکنات  
در ظلمت باز آید آن نور هم خود در شعر ضمت عدم نور بود میدانم این ظلمت نور است  
سجوا نیم در تیره ابر الطلمه عده الخدیجی شأنه ان یقبور قال الله تعالی السدولی الذی  
استوا سحر جسم من الظلمات شعر ظلمت و نورین بایه مگذر از ظلمت و نور بایه اطلال  
الاداء بعد اول ظاهر گفته اند با تکلف در بیضا سفته اند ریز که اول عینی که ظاهر  
سعد خویش و قبول را صورت کثرت یعنی نشو و حدت و اتیه عقل اول بود حیت  
سایه نشین بر بش کر سایه بر دوری در سایه نشین که زان سایه بر خویش نفس لاکه اهل  
کمال است تحقق نفسیت و اندیت نغز امینه حضرت الهی مجموعه را پادشاهی است  
باب العین الغراب کنیده است از جسم کلی و جسم کلی در غایت — دوری از عالم  
فدس در حضرت احدیت و خوا و از او زان و نوریه و عراب مثل اوست در بعد و او  
شعر در بعد و او چون هم میماند او را غراب عارفان میخوانند انفا و انفا و شعر  
امینه دل این مکرر گردد هم عین بصیرت مضطر گردد سر داره راه فاف از دیو  
لما اینست باز مکرر گردد الغنی ملک نام غنی بالذات حق است ریز که حقایق اشیا  
بر آن اوست ماسوی الذات از او دارند بلکه ذات و صفات را او دارند و بنده  
عنی ان است که حق غنی بتد مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق  
در نظر میآورد و چون ظفر یافت سببش بود سببش و هر که باشد چه او غنی باشد  
نی نیازی بود بهر دو کسرا الغوث قطب است و در میان یک نیا بهر بند باد غوث  
میگوید شعر در جهان وقت خواندش طمچ و دم غیث دانستش عجب الیه  
والغیب مطلق ذات حق است باعتبار الغین بیت غیب مطلق ذات میخوش

اگر چه هم غیبیه و نه دنیوی و نه اشیاء الغیب المکنون و الغیب المفعول سر ذات و کنه ذات است  
 و ما قدره و الصدق قدره غیر او قدر او نمیدانند زیرا که مصداق است از این را که مکنون  
 از عقول و البصار است و انچه بصیر و بصیر کاری میکند صیاد ضعیفه شکاری نمکند  
 الغیب و الرین غش و دغا ده صداست و صدحجاب رقیق است که جللی شود و بی  
 و زایل گردد و منور بجلی بواسطه بقای ایمان بادی که خود در سوئی است بر دایره  
 آینه جلال و ادبی کم و بیش آمارین حجابی است کثیف میان دل و ایمان سخن محجب  
 باین حجاب کافر خوشش محروم حضرت خدا میدانش آگاهین و هول بودار شود با  
 در حجاب بر نشود با صحت افتاد ختم الرساله الاولی و ما شرعت فی رساله الثانی

پی سگف اصطلاحی خوش است	خوش بیانی و عباراتی خوش است
خوش زبان و خوش بیان و خوش کلام	عالم حال و کمالاتی خوش است

القسم الثانی انتخابی سیکه از قلم ثانی گوشتار یاد دار این یاد کار از نفعه السد کوشید  
 القیظه اصل است در این قسم است منصف در سایر اقلام و فروعات و نباتات و درختان  
 و قیظه در این قسم است تقبیه است از نفعه غفلت و قیام بعد ویت حضرت عزت  
 و در نباتات تکلیف است فی القیظه حقانیه و استر از این شنبه ها و کلام و در سیه با کمانیه  
 القیظیه در بدایات رجوع است از قیظیه الیه الحاسبه در بدایات موازنه است میان  
 حسنات و سیئات و در نباتات تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الایات  
 در بدایات رجوع است سخن ابو فالعبد ربه و در نباتات اصحلال بود و در غیر جمع وجود  
 و خلاص از تعین محض شد و القیظیه در بدایات توجه بصیرت است با دراک محتاجه و در  
 نباتات اشتغال بود و از معرفه تحقیق و از صورت و از خلق سخن فکر فکر کیفیک  
 در نباتات قبول موعظه و استبصار غیر و استحضار آنچه میدکرده است تفکر در نباتات  
 الرجوع است الی ما کان علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله  
 لیکن معشیت و بقای حق در اید همچنان است که در ازل کما قیل الان کما کان و ان یقته  
 افرق و جمع است از این جهت گفته اند الغافی فان فی الازل و الباقی باقی لایزال

الاعتقاد در بنیایات مذکور بود بحکم اسرار طاعت است بود فی کتاب و سنت  
و در بنیایات مذکور باو بهیت خدایه از خدای نام در بهیت هو حتی یفعل ما یفعل به  
و باقی بقایه افکار در بنیایات نخستین است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق  
و از آنچه ترا مایل گرداند بصحبت و در بنیایات فرار است از احکام اثبات و عتبات  
دوئی بکجه از رویه نرسد و انرا در بنیایات ترک حلو و نفس است و قضا  
از حقوق با ستم از جرح بر موازات که شمع و مخالفت مقتضی طبع و در بنیایات  
نقدیه معرفت است از عدم و نقدیه شود حتی غی از نشود و خود دار نشود و غیر در حال  
بقای بعد از فنا در زمان طهر و کثرت در بهیت تاثیر کند حدیث قدم را در معارض  
شود و فرق با جمیع بکجه بود و یکی بدین آماج در بنیایات سماع و نقدیه بهیت از غلط  
ربانی بسبع قبول و در بنیایات سماع عبد است کلام همه بسبب این سخن و ان خوف قال  
تعالی الا الیه الیه و الله خوف عظیم و لا هم یخفون و در بنیایات طلب دراک حفظ و  
و سولد خوف طلب دوام خط و عجز و لا جرم از نظر زبان مستقبل شوند و هر دو در نظر  
بر زبان ماضی سخن علی بافت و ان خوف محلم یات و او یار الله حاضر عالمند و با صفت  
مستقبل نرسد از زمانه اتفاق در بنیایات اشتقاق است بر عین تصادف که این شود و  
مقام تحقیق کردن بقیه رسوم از نفس توحید انشوع و در بنیایات خضوع جوارح است در  
طاعات و در بنیایات سجده از بقیه و اعتبار اثباته الاجابات در بنیایات سکون است  
بر جوع از مخالفت و در بنیایات سکون است با حق حتی در قرار بقای رسوم خلق الله  
ترک شواغل بود و قطع علایق و دفع عوائق و در بنیایات بقیه رسم اثباته الوریع  
استقصاست در اجتناب قبائح از مکروهات و اخراج از شبهات و در بنیایات  
اعراض است از هر چه معارض شود در حال عجز و بختی بود که عجز رویه بودن بود و جمع  
الیتبیل انقطاع است از تله و معاصی و تخرید نفس است از انقطاع و در بنیایات  
صفاست در جمیع بکجه و نقای ذات در حق باطن از بقیه الرجا در بنیایات توقع  
سجاست است و در بنیایات طلب اعطای مقام احدیت جمع و فرق در حال ظهور

فرق ثانی و تلمیذ بطور خالص الرغبه در بدایات میل افضل است از طبع بسوی دل  
 و در نهایت معیته است با حق بغیر قنانه ملکة تحقیق است بحقیقتی که فرق توهم مقارنه  
 بود از رعایه در بدایات انقیاد است بحکم شیخ اگر چه با کلفت بود و در نهایت رعایه  
 از لیه حق است بحق زیرا که در ازلیه ازل فیت غیر وحدت المراقبه در بدایات محاسن  
 جوارح است از مخالفات و در نهایت مراقب اشارات ازل است بر سهوا و در  
 اخلاص از رابطه مراقبهای ذات رسم یعنی جمیع الاخلاص در بدایات فیض عمل علامه  
 و لایشرک بعباده رب احد و در نهایت اخلاص توحید است بنی فرق از جمیع در مقام  
 فرق و جمیع چنانچه امام فرمود نور اشراق من صبح الازل علی سبک التوحید آثاره  
 التمدید در بدایات تحسین عمل است بموافقت علم و در نهایت تمذیب عمل جمیع  
 بود از شرقی بی رویه تمذیب کل بعینه در جمیع از رویه جمیع الاستقامه در بدایات  
 و فاست بعد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در رفای بعد از  
 فنا و میرا و بحق سیر اندیشود ادا که قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عایه  
 بود که صا و رنشد و از هوانا بر نام افعال ماسوره و در نهایت قیام است بحق در جمیع امور  
 نه بخود متفویض در بدایات انقیاد است و بهر دم طاعت بزرگ تدبیر و در نهایت  
 استسلام و جود است از برای واجب الوجود و شود و وجه حق بحق و تحقق بمعنی کل شیئی  
 الا وجه التقه در بدایات تصدیق خبر خبره مادی است جزا و در نهایت وثوق است  
 ببقای خدا و عقوبت حق و امن از فانی خود تسلیم بدایات تسلیم احکام شرعی است  
 بی اعتراض و بطلب علت و در نهایت تسلیم غیر حق بحضرت حق بود باسلامه از رویه  
 بمعاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از نخاصی و بر طاعات و ثبات  
 بطاعات و عدم کفایت با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بعد از فنا  
 اگر نما در بدایات رضیت با الله ربنا و بالاسلام ربنا و بحجرت نبینا رسولنا و در نهایت قیام  
 بحق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق رضای حق اکثر در بدایات  
 زبان و جوارح و در نهایت مشابه نماید نعمتی و نعمتی با استمال او در جمیع معنی

توحید استیجاب در بدایات شرم داشتن از خوشتن مرادات بواسطه علم ادا بطالع حق بر  
ماطن او همچنانکه بنظرش در نهایت دنیا از غیبت است در قیام بخقوق عبودیت در  
اوایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در احوال و اعمال و در  
نهایت صدق در محو رسم در غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از حق  
و ترک ذخیره و در نهایت محقق آئینه و کم کردن فقیه و محو رسم کلیه استغنی در بدایات  
و فاست بجهت شریعه و اتمثال بواجبات و اجتناب از منیات و سالم بودن مسلمانان  
از دست و زبانانش در نهایت تحقیق است با خلاق حق در حد تقای بعد از فنا  
الکواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهر و در نهایت رجوع است با خدا  
اصلی و وجود حق التلقی در بدایات و فاست بجهت ایمان و عقود اسد و ترک ذمیت  
با نام و در نهایت قیام است بقی از غیر رسم و توقو با حقیقه رسا اسم الاسباط در بدایات  
ترک تکلیف است و در نهایت انبساط بطنی در مقام تقای بعد از فنا و جسمی برسم  
القصود در بدایات شجریه است تعدد از برای ملائمت و در نهایت قصد محاسن در  
جهن جمع کج و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات شرم بر محاسن طاعت حد و شریعه و رسم  
نهایت تحقیق بشیبه اسد تعالی بر دو حال تحقیق بقی و ابقای حق قال اسد تعالی  
و آثار آن الزان یا اسد الادب در بدایات و فاست است از سر و بریدن متاهله و  
صفای اکثر صفات و در نهایت پی نباریت از ادب تا ادب حق و خلاص از شرف  
ادب الیقین در بدایات خوف شود و حجاب علم است و در احوال فاست است  
از استدلال و بیان ارجح و در حقایق حق البقی استیفاء و در سطحی بر طاعت رسم  
عبود و در نهایت فاست در حق البقی از رسم خود بکلیه الانس در بدایات انس  
بطاعات و مواعیات و دست از ساجی و مخالفت و در نهایت انجذاب رسوم  
کلیه در عین جمیع احادیث الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایت سهو ذکر حق بار او  
خلاص از سهو ذکر او را و فاست از ذکر در مذکور یا بعد از ذکر ذکر و ذکر و ذکر و ذکر  
ترک دنیا و مینا و در نهایت فاست در عین جمیع احادیث آئینی و بدایات



برزخیکه میدر مذاق و در نهایت فی سبیلست حتی مقام الماد و در بدایات عصمت است  
از جفا و مخالفت و در نهایت اتخلاص است بخلصه و اختصاص بطنی از دنیا یا ولی  
الاحسان در بدایات ان تقدیر کماک ترا و در نهایت مشهود ذات حتی بدست عالم  
بقیة از رسم و آئینه العلم در بدایات علم شریعت حاصل با استفاده و تواتر و در نهایت شیوه  
حق دانه بذاته و ان را عین الهی میخوانند و کمال مقام احسان میگویند احکامه در بدایات  
سفره آنچه حقیقی تکلیف فرموده بنده و از عقاید ایمانی و اعمال اسلامی و معرفت  
حواس جمله شرعی و احکام دینی و در نهایت استقامت است در حال بقای بعد  
از فنا و کمال کلین و ان از ملوک البصیر و در بدایات ادراک حقیقه اخبار شرعی و صفات  
مجنبه و در نهایت مشهود کثرت در عین وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیت و اتقایی  
حقوق ربوبیه انرا به خاطر آئینه در مقامات صادقه بقوت ایمان و در بدایات و در  
نهایت مشهود غیب الغیوب العظیم در بدایات امر دینی است باقیال و در نهایت  
عظیم حتی است حتی در کتب و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از جمع الامام  
در بدایات صدق خاطر است و در نهایت حکم حکام حق ازلی بوسیله الکیسه و در بدایات  
سکون نفس و بطلان غلبه بدخویج جوارح و در نهایت سکون کلین است در مشهود  
و احدیت جمع و فرق الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذكر و انقیاد بحکم شرع و در  
نهایت استیلا کفر مان برداری الهیه در بدایات عقد محبت است بطاعت و وفا  
بعد توبه و در نهایت محبت الاتبائیر مؤثره حتی در جمیع مکانات المحبه در بدایات  
تقد ذات عبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایت دوستی ذات از  
رای ذات در حضرت احدیت بقای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره و اصول  
غیرت بر مثل غیر محبوب و فتور در طریقت دلش بغیر حق و در نهایت غیرت بود  
بر اثبات وجه و غیر حق مثال الشوق در بدایات اشتیاق هسته بخت و آنچه در  
فرموده اند مؤثبات و در نهایت اشتیاق بود بوصول شود حتی بجمع تجلیات و مشهود  
و بر دزد در مقامات القلی در بدایات تحریک نفس است بطلب معبود و فرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایت باقی ماندن شیئی از نظر و غیره غائی شدن چیزی  
و اثر غش در بدایات غش می رسد هر چه موجب تعیین بود از شواهد و حاصل بود  
از شبهه و شک و مفاسد و در حقایق غش بود با اتصال و خلاص از انفصال التوحید  
در نهایت استی است بر افروخته گنار موسی راء علی حاجت و جوالات که دلگش  
پیریه در نهایت تبدل و جد است بوجوب و بالعارض جمع و فرق بسبب تلویح و تلمیح  
الذمیش در بدایات حیرت در صورت منع و محایب و منوعات است و در نهایت  
در جمع حدیث الیه بیان دوام و نبات حیرت البرق در بدایات حدیث که تفسیر کند  
بنده را دعوت کند بسیر الی الله و در نهایت اول بارقه جمع احدیت است که صورت  
فناست در ذات الذوق در بدایات ملاحظه فضل نهایت در رزق و حفظ و تحبیب  
و در نهایت شهود حق حق در عین جمع الوقت در بدایات هنگامیکه نفس نوبیه متردد بود  
سیان رویه لطف و فضل و صمد طرد و قهر بار جهان رویه لطف و قوه شوق و در نهایت  
نمان است از ان مقام دین و ابتدای مقام بقا بگذشت فلیس حیانا بطور کثرت عین و شهود  
الصفا در بدایات صفای علم است حاصل علی مستعد داشتن نفس از برای سلوک و در  
نهایت صافی جمع بود بشهود خلق بی خلق است در بدایات اخفی علم است بواجب  
احراز از برای تحصیل ماک و صفات و در نهایت فناست در هویه از لیه الغریبه در بدایات  
رفق از الوفا و اعتراف از عادات و در نهایت اعتراف بود از خلیفه بقای رسم  
الفرق در بدایات استغراق بود بطلعات و اشتغال در جمع اوقات ریاضات العنیه  
در بدایات عنیه بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطه تنویر  
در حضرت النعمان در بدایات مکن از قبال جود توبه و مداومت بر عبودیت از غیر قدرت  
و در نهایت استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق و رویه خلق در عین حق  
الکما شفه در بدایات شهود اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در عین حق  
و این تحقیق صحت است بطلعه اسماء و الیه در نهایت شهود احدیت ذات است در صمد  
صفات در مقام بقای بعد از فنا آن دیده در بدایات احدیت حضرت حق و زلاله بهر شیئی

و ایمان باین لقوله تعالی اولم کیف بر یک انه علی کل شیئ شئید و در نهایت سعادت حق و  
 او بذات او بر استوار که در نم ممکن است در عین جمع در حال محو رسم الحیوة و در بدایات  
 بر حیات طلیعه بحیات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اصطلاح  
 رسم کلیه القبض و در بدایات قبض جداست از مخالفات و در نهایت فیض حق است رسم  
 حال بنده از بنده در مقام صفات القبط و در بدایات حرج بود و بتوفیق موافقات و آید  
 داری بر عدد و رایات و طلب همه بر جمیع کلمات و در نهایت لبط بهجت جمال ملوک  
 بود و در شهود عجبانی حق در جمیع اشیا الکر در بدایات حیرت بود و در سماع آیات که  
 والحد بر جبر تارة و قدر تارة و در نهایت اصطلاح بود و بیان سطوة خدا و استقرار ان  
 و بر اتقاء بعد از آنکه تنگ او الصحو در بدایات فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت  
 و در نهایت منافی غش است و ذوق احدیت جمع و فرق الانصال در بدایات حضور  
 با حق است بمانتی فطرت و اعتقاد با بعد تعالی بتجلی قصد و در نهایت استغراق  
 بود در احدیت با بقای رسم در ازلیه الانفصال در بدایات انفصال بود از مراد و  
 انصاف و عادات و در نهایت انفصال بود از نشود و مراجعت انصال و انفصال عین  
 احدیت ازلیه المعرفه در بدایات معرفت حق و صفات و در نهایت احاطه  
 بود بعین حقیقت بحقیقت خبا که حقیقت است الفناء و در بدایات فناء است از  
 عادات مالوفات با تمثال مأمورات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود و کلیه عین  
 ذات احدیت با ارتفاع اشئیت این مقام محبوبه است البقاء نسبت است بکنی  
 و فناء نسبت است با تجزئونی بر نسبتی که سائر منصب خود دانی خود را با آن  
 گردانی و بقا در بدایات بقای خلقت که بدات خود معدومند و وجود موجود و  
 تا بمجمودیت و در حقایق بقای شهود بود بقای سر شهادت تحقیق در بدایات بودن  
 حکم و امر خدا را است و در نهایت بتحقق بودن وجود و ممکن از نشود و بعد تعالی الکر  
 استقرا یا برین حق و در نهایت معرفت است انتمیس و بدایات طلیعه انتمیس  
 انتمثال و در نهایت تبیین اهل کمال است اهل عالم جلایه اسباب الوجود و در بدایات

ادراک بقدری است وجود خود بوجود خود نه بصورتی زائده بر ذات و در نهایت  
 قوله تعالی لو جهدوا لوالدنا با رجحان و قوله تعالی و وجدوا له عنده و وجود بعضی ادراک  
 حقیقت شئی است این اصغری مراتب میشود بود اعنی وجود مقام و محفل شدن برسم  
 وجود در مقام وجود بکلیه محمول واحد در عین اولیه و مراد وجود حق است عینه  
 بعین چنان نماید تصنیات وجود بی تعین وجود خواهد بود التجوید در بدایات تجوید  
 خلاص است از نشود تجوید و در نهایت تجوید بود از مخالفت و لذات بلسمیه و  
 مالمات و زخارف و نیزه و طیباتش التفرید در نهایت تقدیر اثاره از حق یعنی  
 اثاره که بکند بسوی خلق در هدایت و دعوت الازحق و در بدایات تخلیص اثاره از حق  
 بسوی حق عبادت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات نسبت

ان لا اله الا الله و حده لا شریک له الا احد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له

کفو احد سخنان و بدان دجیان شو که ما که ذوقی بیای ازین گفتا

بشرح محمد در آدرسلوک که یابی رسید طریق هری

منت الا اصطلاحات العرفانیة بتوفیق الهی

تعالی فی ثانی من شهر ربیع الثانی

۱۳۱۲

در اقوال و معانی اشار که مشایخ کبار بطریق عرفان ذکر کرده اند رضوان الله علیهم  
 سمر ناره اشتزرد و وفان برارد که نهان است ستم اینجا که سیدم اسکار از این  
 مولوی در استندای جمل با صبیان فرموده که درین عصبان که تان و احتیاج  
 ان کو تشنذ برعم انکه بر عصیان ما کسی رد و نه نه بر ازان فاضل که ان که تان و  
 اخفای ایشان بهر است با شد و خاطر هم حق جبت جسته همچنان باشد که اشترا  
 سمر ناره فریاد زند که من اینجا میباشم مرا اسکار که در نیکه ازان نظر ظاهر  
 تر باشد و از جبهه دینی برست که با کیمت از این بر تحیر من حد  
 از تشنذ است و بار دهم سوخت کیمت ازین که از خود

و مکمل بجان تلقین از روی عنایت بوجه هدایت جابرب لا اله الا الله بدست ملا  
سرمیدارادت داد تا بجابرب لا هر چه غیر است از درون و بیرون فرود و بدو  
سرای باطن را از ظلمات تعلقات حیوانی و کدورات لغائی پاکیزه کرد و اندام محبت  
احدیت از شرق حدیث سارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور بطبیفه  
رحمان در جان اهل جنان پیدا کرد و التماس عشق برافروزد و جابرب لا و نسیه  
چون خود در محبس سینه بسوزد و بعد از آن پیر مکمل گوید شش گای میری مکمل و ایمر دکار شش  
در لا درافتد و بخت باز از لا تو جابرب لا برار انگاهد که خاکر بجابرب لا و نسیه  
خانه رفته باشد و پیر دبال پروانه عقل سوخته باشد باثبات باثبات پیر شد  
جابرب لا دوم که در حسیه عشق است از نار نور بیرون آورد و نیز همت لای  
نسیه مذکر الا الله مشغول کرد و تا آنکه بجابرب لا اثبات خانه در از ان بیرون و اندام  
رفت و دروب و در تابی تکلف نفی و اثبات و انکار و اقرار بر سر سه که گفتن است  
نیزین شود و بقیه شریف الوهیت مشرف گردد و چون دانند در این هر دو دور  
ذکر بخوشد و وار دار الملک حسی بیاطم ملکوت مبینی خرامند نذت کل بن علیها فان  
و یحیی وجه ربک ذی الجلال والا کرام در یابد و بحقیقت کل شیئی یا لای الله وجه  
بر سه میگفت در میان رند دهل در دیده غار ف خدا یابد او غیبت آفرید  
ایمینی الصوفی غیر مخلوقست چه آفریدن صفتی است از صفات که بر در حقیقت  
افعال ازنی و اندکی و آفریده معدوم است چه پیش از نیایفه نیز از اندیکار حج  
شی موجود نیست و سبب تین طرفین خود است و کمال عارف است که بتابد  
که او تلقین را آفتی نیست نفس اول را ندی نفس دوم ماهی از سر کنده  
که درونی را این نیز از حقیقه نولوی است و در غریب از او در این  
بینا است که تا معهود باشد که مثل این حقیقتی نفس نامر سخن نیست که بگوید  
در تحقیق بپایه دوست که این موقوف بر سماع است و شش بینا  
خاکر که سبب از اشارت بقدر نیست که این با سماع در حل این با سماع

تکلیف کنند و این بیت اشارت بقصه رسول سلیمان است که بشهر سیاه فرستاده  
بود که خلق را با سلام خود دعوت کند قبول گردند و گفتند ما و جدنا ابائنا علی الله  
و اما علی انما ربهم مستودن چنانکه قرآن از آن خبر میدهد حضرت موسوی مکنویش ایشان  
میکنند که نفس اول را ندیده نفس دوم مایه را نرسد که گفتم فی زدم یعنی ایشان کنده بودند  
و کندی ایشان را نرسد بودند از دم که اعتقادات اباء ایشان باشد پس ایشان کنده  
بر کنده بودند ایضا خوش یافته اند در ازل جابیه عشق که یک خط بنبر کبارش  
بودی جابیه عشق نشد صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاجبت آن  
اعرف بیدین مبارکترین حرمت طینه ادم بیدی اربعین صباها در بر روح  
یافته اند و طراز است لقد خلقنا الانسان فی حسن تقویم برارش داده اند  
خام چون بر قم سیاه کل من علیها فان نشانه دار گردیده لاجرم بر زبان تحسیر  
خاطر عارف این تنی گذشت که یک خط بنبر کباری بودی از خط بنبر حیات  
خواست که خط بنبر نوزدانت که تعلق سجات جاد دانی دار یعنی خوش  
گوشت اگر مزین بر نور حیات بودی ایضا کفر و ایمان قرین یکدگرند هر کرا  
کفر نیست ایمان نیست مراد از این مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است که  
مشتمل است کلمه اول را بر نفی مطلق اله و ان کفر است و کلمه ثانی او مثبت است  
معصود و حق است و ان محض ایمان است پس در این کلمه کفر و ایمان که متضاد  
با یکدیگر مظهران شده اند در گفتن ایضا بیمار و میدانی پس فاستحه میخانی ای  
دوست میدانی که فاستحه بیمار یکن که مراد از بیماری عشق باشد که عبارتست از  
محبت مفراطه محبوب که از تجلیات صفات رومی داده که فاستحه کتاب صحبت است  
مقام تو حید صرف و تفرید محبت و تجلی بعد از تجلی موجب زیادتش عشق می تواند  
و بیماری عاشق از فاستحه تجلی است پس فاستحه تجلی دوا می بیماری در دوا می شود  
قد فرغ من تسویه اقبل ساکنین و حاج میرزا احمدی الکیلانی رحمه الله  
حب الفرائض حاسب طبایع غنی القاسم اقا تیر و امیر ملک الکتاب زیر محرره